

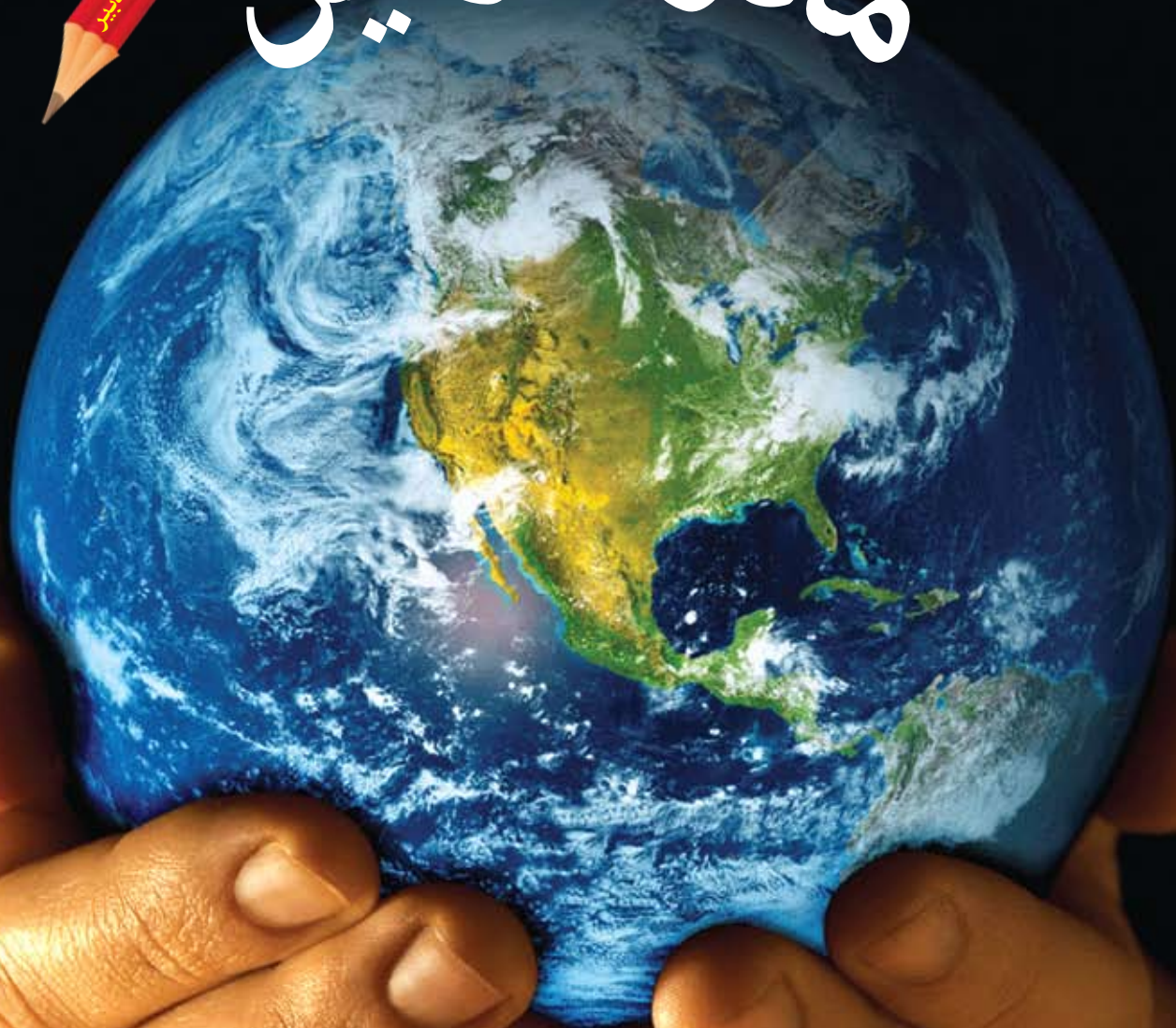
به عقیده‌ی برخی دانشمندان سیاره‌ی ما، زمین فقط توده‌ی بی‌جانی از آب و خاک نیست. بلکه یک موجود زنده‌ی عظیم است که مثل هر موجود دیگری نفس می‌کشد، حرکت می‌کند و به اراده‌ی پروردگار، جانداران بی‌شماری را به دنیا می‌آورد و حتی گاهی خشمگین می‌شود.

در میان فرزندان بی‌شمار زمین شاید بعضی انسان‌های امروزی از همه ناسپاس‌تر باشند. آن‌ها در آغوش مهربان مادر از انواع نعمت‌های خدادادی استفاده می‌کنند، اما به جای شکر زخمی‌اش می‌کنند. انگار نمی‌دانند که تحمل زمین هم مثل آدم حدی دارد. اگر دچار سوختگی شویم و میزان سوختگی زیاد نباشد، بدن ما قادر است آسیب‌ها را جبران کند. اما اگر درصد سوختگی بیش از حد باشد، مرگمان حتمی است.

زمین هم مثل ماست. نیازمند مهربانی و نوازش. نباید بگذاریم کار از کار بگذرد. بهترین مهربانی در حق زمین این است که کمک کنیم راحت نفس بکشد. برای این کار باید تا جایی که می‌توانیم به داد درخت‌ها برسیم. چون درخت‌ها و جنگل‌ها ریه‌های زمین‌اند. چه چیز بهتر از آن که گل یا درختی به این مادر بزرگ خود هدیه کنیم. درختی که زنده و مرده‌اش مفید است. تا زنده است سایه و میوه‌هایش را به ما می‌بخشد و بعد از مردن «چوب» می‌شود و برای آسایش ما به شکل‌های گوناگون در می‌آید. بیایید ما هم مثل «مسافر کوچولو» در سیاره‌ی خود گل یا درختی داشته باشیم و از آن مراقبت کنیم. با این کار مادر خوب‌مان شاد خواهد شد و قصه‌ی مهربانی ما را به خدا خواهد گفت.



مادر ما زمین





اسیر ناخوانده

علی اصغر جعفریان
تصویرگر: میثم برزا

BAKZA

سنگر کمین ما لابه‌لای نی‌زارها- درست وسط هور- قرار داشت.

از روزی که حمید به سنگر ما آمد، به مصیبت‌هامان اضافه شد.

مصیبت پشه و مگس و هوای گرفته‌ی هور کم بود، حمید هم به آن‌ها اضافه شد. هر وقت نوبت نگهدانی او می‌شد- مخصوصاً نیمه‌شب‌ها- زانوی غم بغل می‌گرفتیم که چطور او را از خواب بیدار کنیم.

اگر توپ زیر گوشش درمی‌کردی، خم به ابرو نمی‌آورد و تکان نمی‌خورد.

آرزو می‌کردم کاش، یک شب مثل او راحت می‌خوابیدم. صدای رگبار مسلسل و خمپاره از یک‌سو، نیش پشه و مگس از سوی دیگر امانمان را بریده بود.

یک روز دیدم، ده پانزده پشه روی صورت و سینه‌ی حمید چرخ می‌زدند ولی حمید انگار نه انگار که اصلاً پشه‌ای وجود دارد، تخت خوابیده بود و عین خیالش نبود.

بعضی شب‌ها از دست پشه‌ها، که شبیه هواپیمای میگ عراقی بودند، هیچ‌یک از بچه‌ها خوابشان نمی‌برد. آن قدر که از پشه‌ها وحشت داشتیم از میگ‌های عراقی وحشت نداشتیم!

هیچ چیز بهشان کارساز نبود! کرم ضد پشه می‌زدیم، بدتر دورمان جمع می‌شدند، انگار شیرینی پیدا کرده باشند، جشن به پا می‌کردند! گویی سازنده‌ی کرم‌ها با پشه‌ها دست‌به‌یکی کرده بود. با همه‌ی این احوال صدای خر و پف حمید لابه‌لای نی‌زارها می‌پیچید و اعصاب ما را خرد می‌کرد.

به حمید می‌گفتیم: «بابا، کمی هم به ما رحم کن. ما تا می‌آییم تو را بیدار کنیم و بفرستیم سر پست نگهدانی، نصف وقت نگهدانی‌ات می‌گذرد. آخر ما هم به خواب نیاز داریم. خسته می‌شویم. یک رحمی به ما کن!»

ولی حمید اصلاً زیر بار حرف ما نمی‌رفت که نمی‌رفت! می‌گفت: «نه، این‌طور نیست. خواب من خیلی سبک است، من با یک تلنگر از خواب می‌پرَم!»

دیدم این‌طوری نمی‌شود حریف او شد. تصمیم گرفتیم این موضوع را به او ثابت کنیم. یک شب وقتی حمید به خواب عمیقی فرو رفته بود، به کمک حسین، یکی از هم‌سنگری‌هایم، دست و پایش را گرفتیم و او را داخل قایق کوچکی گذاشتیم.

نقشه‌ی خوبی بود. فکر کردیم وقتی از خواب بیدار شود و خودش را داخل قایق ببیند، آن وقت دیگر نمی‌تواند زیرش بزند.

صبح وقتی گوشه‌ی آسمان کمی سفیدک زد و نسیم خنکی وزیدن گرفت، پشه‌ها طبق معمول پست نگهدانی خود را به مگس‌ها تحویل دادند. همراه حسین به طرف قایق رفتم تا خدمت حمید آقا برسم. اما از تعجب نزدیک بود قلبم بایستد.

قایق در جای خود نبود. حسابی نگران شدیم. تا جایی که امکان داشت، گشتی در اطراف زدیم، اما اثری از قایق نبود.

حسین حدس می‌زد موج آب، قایق را با خود به سمت عراقی‌ها برده است.

موضوع را با فرمانده سنگر در میان گذاشتیم. اوقاتش بسیار تلخ شد. حسابی سرزنشمان کرد و به ما فرصت کوتاهی داد تا حمید را پیدا کنیم.

همان موقع همراه حسین، لباس غواصی پوشیدیم و شناکان به طرف سنگرهای عراقی رفتیم. قبلاً چندبار برای شناسایی سنگرها آن‌جا رفته بودیم. مسیر خطرناکی بود. هر لحظه ممکن بود گشتی‌های دشمن سر برسند. به اسکله‌ی عراقی‌ها نزدیک شدیم. چشم تیز کردم و دوروبر را از نظر گذراندم.

ناگهان نگاهم روی قایق کوچکی بی‌حرکت ماند. خودش بود. به حسین گفتم هوایم را داشته باشد تا بروم، قایق را بیاورم.

حسین مخالفت کرد. اما چاره‌ای نداشتم باید می‌رفتم؛ چون آن مشکل را خودم به وجود آورده بودم. فکر کردم شاید هنوز حمید داخل قایق خواب باشد. به حسین اشاره کردم که هوایم را داشته باشد.

نفس را در سینه حبس کردم و زیر آبی به سمت قایق رفتم. درست از کنار قایق بالا آمدم. اطراف را نگاه کردم. طناب قایق را با سرنیزه بریدم و شناکان قایق را با خود کشیدم. هر لحظه منتظر بودم تا رگباری پشتم را سوراخ‌سوراخ کند.

پیش حسین که رسیدم، بدون معطلی، سریع محل را ترک کردیم. وقتی به سنگرمان رسیدیم، هوا کاملاً روشن شده بود. طناب قایق را به نی‌ها بستیم. بچه‌های سنگر به استقبال آمدند.

درون قایق را نگاه کردم، باورم نمی‌شد. حمید پتویی را روی خود انداخته بود و راحت خوابیده بود. پتو را کنار زدیم تا به او بگوییم که حمیدجان، دیگر خواب بس است.

اما زبانم بند آمد. خدای من! چه می‌دیدم؟ یک افسر عراقی زیر پتو خوابیده بود.

لحظه‌ای همه‌جا دور سرم چرخید، دل‌شوره‌ی زیادی در دلم افتاد. نکند حمید اسیر شده باشد. خدایا چه غلطی کرده بودم! افسر عراقی از سر و صدای بچه‌ها چشمانش را باز کرد.

بیچاره‌هاج و واج مانده بود. باورش نمی‌شد که اسیر شده باشد. در این بین صدای یک قایق موتوری از دور شنیده شد. معمولاً در آن ساعت روز، بچه‌های تدارکات، مایحتاج روزانه‌ی ما را می‌آوردند.

وقتی قایق به نزدیکی ما رسید، موتورش را خاموش کرد. ناگهان یکی از بچه‌ها فریاد زد: «بچه‌ها حمید! بچه‌ها حمید!»

و بادست به قایق اشاره کرد. سرم را به سوی قایق برگرداندم. حمید جلوی قایق نشسته بود. او سرش را با چفیه‌ی سفیدی بسته بود و بقچه‌ی حمامش را زیر بغل زده بود. حمید بالبخند بر ایمان دست تکان می‌داد. مانده بودم گریه کنم یا بخندم!



عرضه‌ی مستقیم لبخند

به مناسبت استقبال از سال نو
و همراهی با شکوفه‌های بهاری
فاطمه مدیرفلاح
تصویرگر: سام سلماسی



سفر به خورشید

اولی: پادت است، در سال ۱۹۶۹ میلادی، انسان بر کره‌ی ماه قدم گذاشت.
دومی: این که چیزی نیست، قرار است همین روزها یک گروه از فضانوردان در خورشید فرود بیایند!
اولی: ولی آن‌ها قبل از رسیدن به خورشید کباب می‌شوند.
دومی: نگران نباش، قرار است شب این کار را بکنند!



چند نصیحت حسابی

✓ وقتی مامان عصبانی است نامه‌ی کمک به مدرسه را به او نشان نده.
✓ هیچ‌وقت به دوستت نگو رژیم لاغری‌اش بی‌فایده بوده است. به خصوص قبل از زنگ آخر!
✓ هر وقت نمره‌ی پایین گرفتی و باید مادرت پای ورقه‌ات را امضا کند، موقع حرف زدن با تلفن بهترین موقع است!





موقع مناسب!

در ساعت درس علوم معلم از بچه‌ها پرسید:
 - مناسب‌ترین موقع برای چیدن سیب‌ها چه وقت است؟
 بچه بدون معطلی جواب داد:
 - موقعی که سگ در باغ نیست و باغبان هم خوابیده است!



اطفال و دعای باران!

جمعی برای دعای باران به صحرا رفتند و اطفال دبستان را هم
 با خود بردند. شخصی پرسید "این طفلان را کجا می‌برید؟"
 گفتند: "برای دعا کردن که باران بیارد، زیرا دعای اطفال
 مستجاب است."
 آن شخص گفت: "اگر دعای اطفال این قدر مستجاب بود، یک
 معلم در همه عالم زنده نمی‌ماند!"



کفش عزیز

ای کفش عزیز پاره‌پاره
 ای بد دک و پوز و بدقواره
 ای رفته چو کفش تیره روزان
 صد بار به پیش پینه‌دوزان
 یک روز سیاه بودی و نو
 وز نور به چهره‌ی تو پر تو
 آن قدر دواندمت به ادوار
 تا پاره شدی و رفتی از کار
 وز گردش سال و ماه و هفته
 آن رنگ سیاه نیز رفته
 چون چشم بخیل بس که تنگی
 با پای برهنه‌ام به جنگی

طول و عرض

شخصی پسر خود را که هندسه هم خوانده بود،
 به بازار فرستاد و گفت: "برو برای چاهی که در
 خانه داریم یک طناب بیست متری بخر."
 پسر پس از چند قدمی که رفته بود برگشت و
 از پدر پرسید: "طول طناب بیست متر باشد، یا
 عرض آن؟"



کمبود

سرمایه‌داری برای خود مقبره‌ای می‌ساخت. یک سال تمام در آن کار کردند تا به پایان رسید. سرمایه‌دار از استاد بنا پرسید: «این عمارت باشکوه دیگر چه کم و کسری دارد؟» بنا، که مردی نکته‌سنج و حاضر جواب بود، گفت: «وجود شریف شما.»



دیوانگی

در همسایگی یکی از حاکمان بصره، پیرزنی خانه‌ی کوچکی داشت که قیمت آن بیست درهم بیشتر نبود. ولی امیر که آن خانه را طالب بود به دویست درهم می‌خرید و پیرزن نمی‌داد. افراد امیر به پیرزن گفتند: «اگر قاضی آگاه شود که تو خانه‌ی بیست دره‌می را به دویست درهم نمی‌فروشی، حکم بر دیوانگی تو خواهد داد و خانه را از تو خواهد گرفت.» زن گفت: «چرا قاضی حکم به دیوانگی امیر ندهد که خانه‌ی بیست دره‌می را به دویست درهم می‌خرد!»

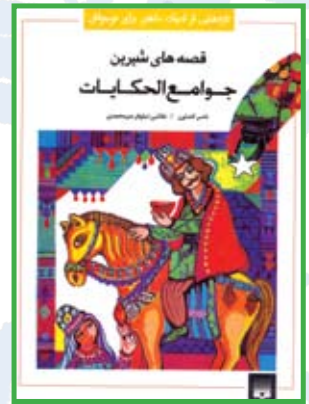


ادّعی‌ خدایی

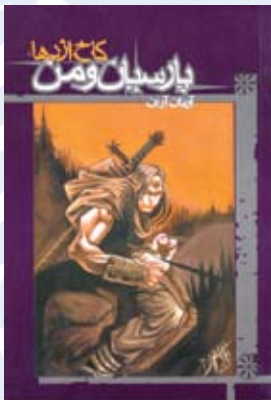
گویند: ابلیس وقتی نزدیک فرعون آمد، وی خوشه‌ای انگور در دست داشت و می‌خورد. ابلیس گفت: «تو که ادعای خدایی می‌کنی، آیا می‌توانی این خوشه‌ی انگور تازه را به خوشه‌ی مروارید تبدیل کنی؟» فرعون گفت: «نه.» ابلیس، به کمک سحر و جادو، آن خوشه‌ی انگور را مبدل به خوشه‌ی مروارید کرد. فرعون تعجب کرد و گفت: «احسنت! استاد.» ابلیس یک پس گردنی به او زد و گفت: «مرا با این استادی به بندگی قبول نکردند. تو با این حماقت چگونه ادعای خدایی می‌کنی؟»

جوامع‌الحکایات، محمد عوفی





منیره حبیب پور



قصه‌های شیرین جوامع‌الحکایات

نویسنده: ناصر کشاورز

نقاشی: نیلوفر میرمحمدی

ناشر: پیدایش (تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۱۵۱۴)

چاپ ششم: ۱۳۸۵

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

پارسیان و من

نویسنده: آرمان آرین

ناشر: موج

نوبت چاپ: سوم، ۱۳۸۴ تهران

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۵۹۹۲۵

نشانی اینترنتی: www.peydayesh.com

جوامع‌الحکایات نوشته‌ی محمد عوفی از کتاب‌های قصه‌ی قدیمی است که داستان‌های بسیار آموزنده و دل‌چسبی دارد، به خاطر زبان و کلمات نسبتاً قدیمی آن، ناصر کشاورز ۹۶‌تای آن‌ها را به زبانی امروزی برگردانده تا نوجوانان لذت بیشتری ببرند. بخشی از داستان «وزیر باهوش» را از این کتاب می‌خوانید:

«وقتی که «فورهندی» پادشاه هندوستان شد، از میان وزیران شاه قبلی، وزیری انتخاب کرد بسیار باهوش که در شجاعت هیچ کس همانند او نبود. فورهندی خیلی این وزیر را دوست می‌داشت، به طوری که وزیران دیگر از چشم او افتاده بودند. وزیران که این موضوع را می‌دانستند به آن وزیر حسادت می‌کردند و هر روز نقشه‌ای می‌کشیدند تا او را برکنار کنند.

روزی این وزیران دور هم جمع شدند و نقشه‌ی تازه‌ای کشیدند. آن‌ها از طرف پادشاه قبلی که مرده بود نامه‌ای نوشتند که: «ای پادشاه بزرگ! من در آن دنیا خیلی خوش حال هستم. هیچ چیزی کم ندارم، اما دلم برای وزیرم تنگ شده است. باید وزیرم را هرچه زودتر پیش من بفرستی.»

نامه را نوشتند و مهر پادشاه را روی آن زدند و همان شب در فرصتی نامه را کنار تخت خواب پادشاه گذاشتند. صبح که پادشاه جوان بیدار شد، نامه را خواند و بلافاصله وزیر را صدا زد و...»

اما این همه‌ی قصه نیست. برای این که بدانید چه اتفاقات دیگری برای وزیر و دیگر افراد داستان می‌افتد باید آن را مطالعه کنید.

دیگر داستان‌های کتاب عبارت‌اند از: راز طناب‌دار، نوش و نیش، کسری و آشپز مخصوص، قباد و دزدان جواهر، دزد تازه کار، موش و مار، مأموریت عقرب، دوستی خدا و آب حیات.

سفر به سرزمین عجایب در عالم خیال و روبه رو شدن با شگفتی‌ها و خطرات بسیار از جمله موضوعات قصه‌ها و افسانه‌هاست و بسیاری از نویسندگان دنیا کوشیده‌اند سری به سرزمین عجایب بزنند و دیگران را با شگفتی‌هایی که در ذهن خود ساخته‌اند، آشنا کنند.

پارسیان و من یک رمان دو جلدی است. جلد اول «کاخ ازدها» و جلد دوم «راز کوه پرنده» نام دارد. این کتاب در سال ۱۳۸۴ برگزیده‌ی جشنواره‌ی «شهید حبیب غنی‌پور» بود. نویسنده‌ی جوان این کتاب ما را به سرزمینی رازآلود می‌برد. سرزمینی که در آن به چهره‌های آشنای زیادی برمی‌خوریم. پهلوانان و شخصیت‌های کتاب شاهنامه در ماجراهای داستان حضوری چشمگیر دارند و هر چه داستان پیش می‌رود با تعداد بیشتری از آن‌ها آشنا می‌شویم. به طور مثال درباره‌ی «ضحاک ماردوش» می‌گوید:

آشپز از پله‌های مرمرین مقابل تخت زرین او بالا آمد و پس از تعظیمی بلند لب بر شانه‌های بیوراسپ نهاد ... و ناگهان به دور خود چرخ می‌زد و مانند خاکستر بر زمین مرمرین کاخ ریخت ... فریادهای جگرخراش پادشاه، دیوارهای کاخ را لرزاند ... بیوراسپ که دیگر آرزوی دهاک نام یافته بود، از درد شانه‌هایش به خود می‌پیچید ...

به این ترتیب با خواندن پارسیان و من علاوه بر ورود به سرزمین عجایب، فرصت پیدا می‌کنیم در دنیای شگفت شاهنامه‌ی فردوسی سفر کنیم و با این میراث گران‌بهای فرهنگ ایران زمین بیشتر آشنا شویم.

مورخ یا رئیس جمهور

طاهره ابراهیمی

اشاره

آن قدر برای «رشد نوجوان» تحقیق و کتابچه‌های تاریخی فرستاد که تعجب کردیم. یک نوجوان ۱۳ ساله و این همه علم؟! اما وقتی با او به گفت‌وگو نشستیم، باورمان شد که با مطالعه همه چیز امکان دارد.

امیرحسین حاجی‌علی، این نوجوان مهربان و خوش‌سخن که به خاطر مطالعه‌ی بسیار، اطلاعات خوبی دارد، در شهرری زندگی می‌کند. او به مطالعه علاقه‌ی فراوانی دارد و شخصیت‌های تاریخی بسیاری را می‌شناسد.

● امیرحسین چی شد که به تاریخ علاقه‌مند شدی؟

● وقتی کوچک‌تر بودم، در ایام دهه‌ی فجر تلویزیون خانواده‌ی شاه و زمان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی را نشان می‌داد. از مادرم درباره‌ی آن صحنه‌ها می‌پرسیدم و او توضیحاتی می‌داد. اما من دوست داشتم بیشتر درباره‌ی اتفاقات آن‌زمان بدانم. از عمویم چند کتاب گرفتم و خواندم. ماجراها آن قدر جالب بود که همه‌ی اوقات فراغت را به خواندن این کتاب‌ها مشغول می‌شدم.

حتی در کلاس پنجم گاهی معلم اجازه می‌داد به بچه‌ها تاریخ درس بدهم، من از این فرصت استفاده می‌کردم و داستان‌های تاریخی مورد علاقه‌ام را برای هم کلاسی‌هایم تعریف می‌کردم.

● آخرین کتاب‌هایی که خوانده‌ای یادت هست؟

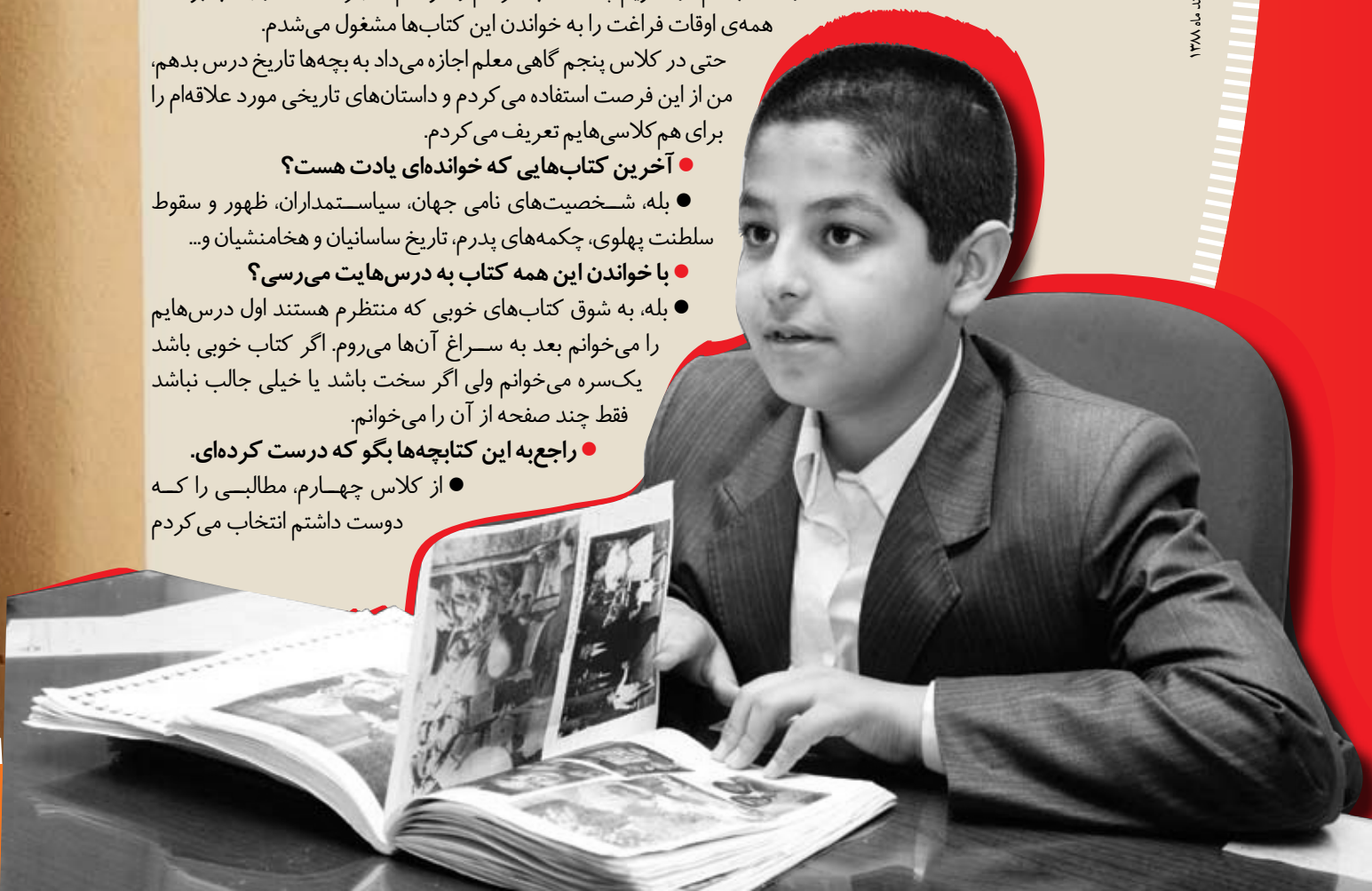
● بله، شخصیت‌های نامی جهان، سیاستمداران، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، چکمه‌های پدرم، تاریخ ساسانیان و هخامنشیان و...

● با خواندن این همه کتاب به درس‌هایت می‌رسی؟

● بله، به شوق کتاب‌های خوبی که منتظرم هستند اول درس‌هایم را می‌خوانم بعد به سراغ آن‌ها می‌روم. اگر کتاب خوبی باشد یک‌سره می‌خوانم ولی اگر سخت باشد یا خیلی جالب نباشد فقط چند صفحه از آن را می‌خوانم.

● راجع به این کتابچه‌ها بگو که درست کرده‌ای.

● از کلاس چهارم، مطالبی را که دوست داشتم انتخاب می‌کردم



شاید هم هرردو!

● چند تا کتاب داری؟

- بیش از صد جلد.

● همه‌ی آن‌ها را خودت خریده‌ای؟

- بعضی‌ها را از پول عیدی می‌خرم. اما از وقتی دوستان و فامیل خبردار شده‌اند که من این قدر علاقه دارم، همه برایم کتاب هدیه می‌آورند. حتی روز تولدم کلی کتاب هدیه گرفتم.

● اگر مورخ نشدی دوست داری چه کاره شوی؟

- رئیس جمهور شاید هم هر دو! یعنی رئیس‌جمهور مورخ.

آدمی که از گذشته‌ها خبر دارد، بهتر می‌تواند راه فرداها را طی کند

● اگر به این مقام برسی چه می‌کنی؟

- به کارهای مسئولین قبلی نگاه می‌کنم و از تجربه‌های خوبشان استفاده می‌کنم تا کمتر اشتباه کنم.

● یک مورخ یا محقق چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

- باید از کسی طرفداری نکند. حقایق را بگوید و شب و روز در حال جست‌وجو باشد.

● برای دوستانت که این گفت‌وگو را در رشد نوجوان می‌خوانند چه توصیه‌ای داری؟

- همیشه به این سخن حضرت علی، علیه‌السلام، توجه کنند که علم باید با عمل باشد و باید در هر کاری با افراد باتجربه مشورت کنیم.

و می‌نوشتیم و به کمک مادرم عکس‌های آن‌ها را کپی می‌گرفتم و در کتابچه‌ها کنار هم می‌گذاشتم. برای تهیه‌ی این کتابچه‌ها غیر از کتاب‌ها و مجلات از اینترنت هم استفاده کرده‌ام و مجموعه‌هایی مثل اسکناس‌هایی با عکس شاه و صدام جنایتکار و تمبرهایی را جمع کرده‌ام.

● این کار چه فایده‌ای دارد؟

- تحقیق کردن باعث می‌شود فکر آدم بهتر کار کند و کارهای بزرگی انجام دهد. آدمی که از گذشته‌ها خبر دارد، بهتر می‌تواند راه فرداها را طی کند.

● چرا برای کتابچه‌ها اسم نگذاشته‌ای؟

- هنوز در این باره فکر نکرده‌ام. ولی دوست دارم اسم خوبی داشته باشند.

● در میان تحقیق‌هایی که کرده‌ای کدام‌ها را بیشتر دوست داری؟

- یکی مربوط به مردان بزرگی است که در پیروزی انقلاب اسلامی ایران نقش داشته‌اند؛ مثل امام خمینی (ره)، آیت‌الله طالقانی، شهید بهشتی و... یکی هم مربوط به زندگی خانواده‌ی شاه و آدم‌های نزدیک اوست.

● دوست داری در آینده چه کار کنی؟

- دلم می‌خواهد تاریخ یا علوم سیاسی بخوانم و به تحقیقاتم ادامه دهم و درباره‌ی آن‌ها کتاب بنویسم.

● اولین کتابت را درباره‌ی چه بخشی از تاریخ خواهی نوشت؟

- درباره‌ی دوره‌ی پیش‌دادیان، چون درباره‌ی آن‌ها خیلی کم نوشته شده است و بیشتر بعد از هخامنشیان را در نوشته‌های تاریخی می‌بینیم.



داستان

آدم‌های آبرودار

احمد عربلو

تصویرگر: مریم خلیل زاده

ما آدم‌های آبروداری هستیم. لابد می‌پرسید از کجا معلوم؟ برایتان ثابت می‌کنم که حرفم تا چه حد صحت دارد! خوب دقت کنید.

اگر یک شب، خانواده‌ی خیلی خیلی محترمی به خانه‌ی شما بیایند و در همان حالی که هنوز خوش آمد گفتن‌ها و... تمام نشده است، آقا پسر آن خانواده‌ی محترم با دسته‌ی هاون خودتان توی سرتان بکوبد، چه کار می‌کنید؟ خب معلوم است، اول ناخودآگاه دست روی سرتان می‌گذارید و آخ و واخ می‌کنید. بعد کف دستتان را نگاه می‌کنید که سرتان خون نیامده باشد. بعد هم اگر خیلی با آن خانواده‌ی محترم رودرپایستی داشته باشید و آدم خیلی خجالتی و کمروبی باشید، لااقل می‌گویید: «اوخ، اوخ، آخ سرم، بچه‌های این دوره و زمانه عجب بچه‌های شیطانی هستند! هنوز از راه نرسیده با دسته‌ی هاون خودمان می‌کوبد توی سرمان...»

اما ما آن‌طور نیستیم. ما دسته‌ی هاون که هیچ، اگر گرز هم توی سرمان بکوبند، صدایمان در نمی‌آید؛ چون همان‌طور که گفتیم ما آدم‌های خیلی خوبی هستیم. اگر حرفی بزنیم، زشت است. آبروی آدم می‌رود! برای این که قضیه پیچیده نشود و برای شما ثابت شود که ما چه قدر روی کلمه‌ی «آبرو» حساس هستیم، ماجرا را از اول برایتان می‌گویم.





یک شب، یکی از فامیل‌های خیلی دورمان آمدند خانه‌ی ما. مادرم مثل همیشه هول شد و برای این که آبرویمان نرود، با عجله مهمان‌ها را داخل یکی از اتاق‌ها راهنمایی کرد و بعد تند بر گشت و در مدت چند ثانیه تمام خرت‌وپرت‌هایی را که در گوشه‌وکنار راهرو ریخته شده بود، جمع کرد و در همان چند ثانیه، تذکرات خیلی مهمش را به پدرم گوشزد کرد:

– امشب کمی بیشتر مواظب رفتارت باش. یک‌وقت جلوشان حرف پرتی نزن‌ها. این‌ها مثل ما نیستند. زود به دل می‌گیرند. خوب به حرف‌هایشان گوش بده و با آن‌ها صحبت کن که کسل نشوند. اما مواظب باش لهجه‌ات زیاد معلوم نکنند. آبروی آدم می‌رود. تا یادم نرفته بگویم که اسم پسرشان نادر است. به او بگو آقا نادر. شیطانی که نمی‌کند، اما اگر یک وقت کاری کرد، چیزی نگویی‌ها. این‌ها یک کلمه حرف بی‌جا از کسی نشنیده‌اند. یادت باشد جلوشان اخم نکنی‌ها. این‌ها از اخم کردن بدشان می‌آید. با لبخند با آن‌ها صحبت کن، مواظب باش یک وقت متوجه نشوند که دندان‌هایت مصنوعی است! آبروی آدم می‌رود. این کت رنگ و رو رفته را هم از تنت در آور، آن یکی کت مهمانی‌ات را تنت کن.

بعد مادرم لباس‌هایم را عوض کرد و با عجله رفتیم داخل اتاقی که مهمان‌ها بودند. من گوشه‌ی اتاق مثل توستری خورده‌ها کز کردم و زیر چشمی غرق تماشای آقا نادر شدم که روی زانوی پدرش نشسته بود. پدرم با خوش‌حالی کاذبی مشغول خوش‌وبش کردن با مهمان‌ها شد. بین خودم و آقا نادر احساس تفاوت عجیبی می‌کردم. انگار او از آسمان آمده بود و من از زیر زمین! همین موقع آقا نادر شروع به شیرین‌زبانی کرد:

– بابا جان... من آن را می‌خواهم.

صدای پدر و مادر آقا نادر و پدر و مادر من درهم پیچید:

– چی را بابا جان؟

– چی را فدایت بشوم؟

– هزار ماشاءالله. چی را عموجان؟ بگو، بگو دیگر...

آقا نادر گفت: «آن را. همان که مثل کله‌ی این آقاهه می‌ماند»

دیگر...

این بار پدر آقا نادر متوجه منظور پسرش شد.
 - بابا جان، آن را می خواهی چه کار؟ آن، ساعت است،
 قربانت بروم... آدم را گاز می گیردها...

پدرم فرصت نداد که پدر آقا نادر حرفش را تمام کند.
 با عجله بلند شد و تنها ساعت قشنگمان را، که سالها روی
 طاقدیس کار کرده بود، پایین آورد و داد دست آقا نادر و
 گفت: «ساعت ما، دور از حضور شما، غلط می کند کسی را
 گاز بگیرد. آخر آقای... چرا بچه را می ترسانید؟ خوب طفلکی
 دلش ساعت می خواهد. هزار ماشاءالله بچه ی شیرینی است.
 بچه ی ما که انگار لال به دنیا آمده. بچه به این بی عرضگی و
 بی خاصیتی هیچ کجا ندیده ام. می بینید؟»

و مادرم گفت: «جلوی مهمان یک کلمه حرف نمی زند.»
 همین موقع با کمال تعجب آقا نادر که تا آن موقع حتی
 یک نگاه چپ به من نینداخته بود، ساعت به دست به طرف
 من می آمد. با خوش حالی گفتم: «بده کوکش کنم، برایت آواز
 بخواند... بده...» آقا نادر اخم کرد و ساعت را کنار کشید. اما
 ناگهان... در... ن نگ... یک لحظه نفهمیدم چطور شد! پوست
 سرم در نقطه ای که ساعت روی آن فرود آمد، در حال ورم
 کردن بود. با همان حالت گیجی گفتم: «مگر مرض... دهه...
 هیچی بابا، چیزه... درد نگرفت... اوخ...»

اما کسی کوچک ترین توجهی به حرف های من نداشت.
 پدر آقا نادر گفت: «دیدی چه کار کردی. زدی ساعت مردم
 را شکستی. بیا بابا جان، بیا بنشین پیش خودم بهت چایی
 بدهم... والله توی خانه انواع اسباب بازی ها را برایش خریدم.
 اما نمی دانم چرا به وسایل خانه بیشتر علاقه دارد...»

مادر آقا نادر گفت: «بس است دیگر مرد. ببینم می توانی
 گریه اش بیندازی؟ آن وقت خودت باید ساکتش کنی ها...»
 مادرم گفت: «ای آقا، یک ساعت قراضه که ارزش این را
 ندارد که بخواهید سر بچه داد بزنید. اتفاقاً
 ما می خواستیم این ساعت را بیندازیم
 بیرون.»

پدرم گفت: «ای کاش صدتا از این
 ساعت ها داشتیم و می دادیم آقا زاده ی
 شما می شکست! هزار ماشاءالله.» وقتی
 سروصداها کمی آرام تر شد، متوجه آقا
 نادر شدیم که گوشه ی اتاق قهر کرده
 بود و زیر لب چیزهایی می گفت.
 همه گوش هایمان را تیز کردیم
 و بعد از مدتی بالاخره با کمال
 خوش حالی توانستیم من و
 من کردن های او را



پسرش.

ترجمه کنیم.
 - من آن را می خواهم یا الله، من آن را می خواهم...
 دوباره صداها درهم پیچید:

- چی را؟
 - خجالت نکش... عجب بچه ی کم روی!
 - آهان آینه را می خواهد...

وقتی مادرم آینه را داد دست آقا نادر، پدرم در حالی که
 خودش را کنار دیوار می کشید، گفت: «هزار ماشاءالله. برو
 بنشین آن طرف، عکس خودت را تماشا کن. بارک الله...»
 مادر آقا نادر گفت: «بیا این جا پیش خودم. ببین توی آینه
 نی نی هست ها... نی نی.»

بله آینه هم شکست، اما چون آقا نادر زورش نرسید بر
 سر کسی بکوبد، آن را روی زمین کوبید. دوباره سر و صداها
 بلند شد.

- بیا بابا جان. بس است دیگر... نی نی را شکستی. گریه
 می کندها...

- ببین بچه ترسیده باشد.
 - هزار ماشاءالله مثل این که ترسید... بارک الله گل پسر...
 آقا نادر بعد از مدتی دوباره من و من کرد.

- بابا جان، من آن را می خواهم...
 - هزار ماشاءالله... چی را؟
 - چی را؟

- چی چی را؟
 - کدام؟... بابا جان آن قوری است. توی آن چای
 می ریزند.

- می خواهی چه کارش کنی؟
 قوری هم روی کله ی پدر آقا نادر شکست.
 - بابا جان زود باش، من آن را می خواهم.

- چی را عزیز دلم.
 - بگو. هزار ماشاءالله ترس...
 - الان می گوید دیگر. هولش نکن.

- آهان، قاب عکس می خواهی؟
 - گربه؟ گربه چنگ می زند بابا جان. کثیف است!
 - نه، من می خواهم...

گربه که انگار فهمیده بود چه بلایی انتظارش را می کشد،
 از گوشه ی در اتاق فرار کرد.

اما من و پدرم بلافاصله تمام درها را بستیم و گربه را
 محاصره کردیم. بعد آن قدر این طرف و آن طرف دنبالش
 دویدیم، تا بالاخره آن را گرفتیم و میومیو کنان داخل کیسه ای
 انداختیم و دادیم دست پدر آقا نادر، که ببرد برای

پسرش.
 بالاخره مهمان های خیلی خیلی محترم ما
 خداحافظی کردند و رفتند... ما ماندیم و آینه ی

شکسته و قوری شکسته و ساعت شکسته و...

همین که مهمان‌ها پایشان را از در بیرون گذاشتند، ناگهان پدرم ناله‌ای کرد و افتاد روی زمین و داد زد: «زود باش زن، بدو... یک چیزی بیاور بگذار روی سرم. بدجوری شکسته، زیر کلاهم پر از خون است. بدو بیچاره شدیم... بدو...» گوشه‌ی کله‌ی من هم شکسته بود، اما از ترس یک کلمه هم حرف نزد. همان‌طور که پدرم به زمین و زمان ناسزا می‌گفت، صدای ناله ماندنی از پشت در خانه شنیدم و وقتی در را باز کردم، گریه‌ی بیچاره‌مان را دیدم که لنگ‌لنگ دوید داخل خانه...

مادرم همان‌طور که سر پدرم را باندپیچی می‌کرد، گفت: «هیس... ساکت شو مرد! ساکت. ساعت و آینه به جهنم. فدای سرت. باید صد هزار مرتبه خدا را شکر کنیم... خوب شد آبرویمان نرفت...»

بله دیگر. حتماً برایتان خوب ثابت شد که ما چه قدر آدم‌های آبروداری هستیم!



گفت‌وگو و نقش آن در باورپذیری داستان

حسین فتاحی



اگر به یاد داشته باشید در بحث پرداخت داستان گفتیم که به نشان دادن فضاهای داستان، شخصیت، اعمال و رفتار و سخنان او در طول داستان و روایتی که نویسنده برای ما دارد، ابزارهای پرداخت می‌گویند. یکی دیگر از ابزارهای مهم در پرداخت داستان گفت‌وگوست. گفت‌وگو؛ یعنی حرف‌هایی که شخصیت‌های داستان با هم می‌زنند، یا حرف‌هایی که شخصیت داستان در ذهنش و در فکرش می‌زند. حتی گاهی ممکن است، شخصیت داستان، با

حرفی که می‌زند و گفت‌وگویی که دارد، فضا را توصیف کند یا صحنه‌ی داستانی را نشان بدهد. پس می‌بینیم که گفت‌وگو نقش خیلی زیادی در نوشتن داستان دارد. نکته‌ی مهم دیگر این است که گفت‌وگو، داستان را زنده و واقعی جلوه می‌دهد. وقتی خواننده، گفت‌وگوی دو نفر را می‌خواند و می‌شنود، حس می‌کند که خودش در صحنه‌ی داستان ایستاده و حرف‌ها را می‌شنود.

حال که به اهمیت گفت‌وگو پی بردیم باید بپذیریم که گفت‌وگو باید با مهارت نوشته شود؛ یعنی هر نوع حرف‌زدنی، نمی‌تواند داستان را زنده و واقعی سازد.

وقتی ما با پیرمردی روبه‌رو می‌شویم و او با ما حرف می‌زند، نوع حرف زدن او نشان می‌دهد که این آدم، پیر با تجربه است و حرفش از روی حساب و کتاب و خیرخواهانه است و... یا مثلاً اگر با یک بچه حرف بزنیم، کودکانه بودن و بی‌تجربه بودن و بازی‌گوشی را از حرف‌های او در می‌یابیم. پس اولین نشانه‌ی یک گفت‌وگوی خوب این است که نشان دهنده‌ی خصوصیت ذاتی فرد باشد. نشان دهنده‌ی مهربانی یا نامهربانی، خوش‌قلبی یا بدذاتی یا سواد و معرفت... او باشد.

نکته‌ی مهم دیگر در مورد گفت‌وگو این است که گفت‌وگو باید داستان را به جلو ببرد. نویسنده حق ندارد، دو نفر را وارد داستان کند و این دو نفر، همین‌طوری حرف بزنند. حرف‌های آن‌ها باید طوری باشد که داستان حرکت داشته باشد و در جهت حل مشکل شخصیت باشد. پس سخنرانی‌های طولانی در داستان جایبی ندارد.

در بعضی داستان‌ها، نویسنده کنار می‌رود و حضور زیادی ندارد و همه‌ی پرداخت داستان از طریق گفت‌وگوی شخصیت‌های داستان صورت می‌گیرد.

در داستان «آدم‌های آبرودار» گفت‌وگوی بین میهمان‌ها و صاحب‌خانه بیشتر حجم داستان را تشکیل داده است. غیر از صفحه‌ی اول که به توصیف فضای داستان می‌پردازد، بقیه‌ی داستان حرف‌ها و تعریف‌هایی است که بین شخصیت‌های داستان رد و بدل می‌شود. این گفت‌وگوها علاوه بر توصیف خانه‌ای که حوادث در آن اتفاق می‌افتد، به طرح مشکل صاحب‌خانه و صبر و تحمل بیش از حد آن‌ها می‌پردازد. ماجراها نیز از دید نویسنده‌ی داستان روایت می‌شود که شاهد رفتار عجیب و غریب میهمان‌هاست.

بچه‌ی لوس میهمان که «آقا نادر» نام دارد، مرتب همه چیز را به هم می‌ریزد و صاحبان خانه برای آبروداری، هیچ اعتراضی نمی‌کنند و با تعارف و تظاهر، عصبانیت خود را پنهان می‌کنند. در لابه‌لای حرف‌های پدر و مادر، راوی داستان و میهمانان، تصویری از فضای خانه و نحوه‌ی پنهان کردن احساس واقعی اشخاص نیز بازگو می‌شود.

سرگرمی‌ها



پنجره‌ای به زندگی

گاهی می‌خواهی تمام وقتت را صرف درس و مدرسه بکنی و فرصتی برای سرگرمی و تفریح نداری.



گاهی دوست داری تمام وقتت را صرف سرگرمی و تفریح کنی.



گاهی زمان زیادی را صرف کارها و بازی‌های رایانه‌ای می‌کنی.



گاهی زمان زیادی را صرف دیدن تلویزیون و فیلم می‌کنی.



گاهی فوتبال خیلی می چسبد!



گاهی معنای سرگرمی را با کارهای دیگر اشتباه می گیری.



همه ی انسان ها به زمان های برای کار و زمان هایی برای تفریح و سرگرمی نیاز دارند.



«تعالی» شرط زندگی سالم است. هر کاری به اندازه و به جا خوب است.



گفت وگو

علیرضامتولی

چند سؤال و جواب درباره‌ی دوستی

اشاره

در حاشیه‌ی میزگرد شماره‌ی قبل، چند سؤال هم مطرح شده بود که به خاطر محدود بودن صفحات مجله امکان پرداختن به آن‌ها را نداشتیم. در این شماره جواب‌های کارشناس مجله، آقای علیرضا متولی را با هم می‌خوانیم.

● من در مورد بعضی پیشنهادهایی که دوستم می‌کند نمی‌توانم «نه» بگویم و می‌دانم که انجام پیشنهاد او برایم ضرر دارد. چگونه نه بگویم؟

نه گفتن یک مهارت است. مهارتی که حتماً باید آن را یاد بگیرید. چون تا آخر عمرت با این مسئله دست به گریبان هستی. در همه‌ی جنبه‌های زندگی‌ات مواقعی پیش خواهد آمد که مجبوری نه بگویی اما اگر نتوانی، زندگی‌ات به مخاطره می‌افتد.

نه گفتن را از خودت شروع کن. مثلاً الان هوس کرده‌ای کاری بکنی و چیزی بخوری. به خودت بگو: نه! الان نه! فرض کن داری درس می‌خوانی و حوصله‌ات سر رفته است. هوس می‌کنی تلویزیون را روشن کنی. می‌دانی اگر تلویزیون را روشن کنی، ممکن است ساعت‌ها وقت تو را بگیرد. راحت به خودت بگو: نه! و تعهد کن که به این نه وفادار باقی بمانی.

بعد شروع کن به نه گفتن به پیشنهادهای معمولی و ساده‌ی دیگران. یادت باشد هر روز در حال تمرین هستی. نکته‌ی مهم این است که برای هر نه گفتن دلیل محکمی داشته باشی و بتوانی دلایلت را با زبانی شفاف به طرف مقابلت بگویی. گاهی نباید فوری نه بگویی. می‌توانی از روش تاخیر استفاده کنی.

فرض کن دوستت پیشنهادی به تو داده و دوباره با خودت درگیر شده‌ای که نمی‌خواهم انجام بدهم اما اگر نه بگویم ممکن است دوستم ناراحت شود. می‌توانی بگویی:

- الان نه! بگذار کمی فکر کنم.
- فردا جوابت را می‌دهم.
- بگذار برای بعد.

- می‌توانی بگویی:
- الان نه! بگذار کمی فکر کنم.
- فردا جوابت را می‌دهم.
- بگذار برای بعد.
- باشه اما باید فکر کنم.
- با این شیوه تو فرصت پیدا می‌کنی راه تازه‌تری برای نه گفتن پیدا کنی



- باشه اما باید فکر کنم.

با این شیوه تو فرصت پیدا می کنی راه تازه تری برای نه گفتن پیدا کنی. اما اگر از قبل قوانین دوستی ات را با او در میان گذاشته باشی، راحت تری.

یک قانون در دوستی این است: من تعهدی ندارم هر چه تو می گویی انجام بدهم.

این قانون را در آغاز هر دوستی بین همدیگر بیان کنید و به آن پای بند باشید.

در این باره و درباره‌ی مسائل و مشکلاتی که دوست دارید در مجله بخوانید، حتماً به نشانی دفتر مجله نامه بنویسید. کاغذی یا ایمیل فرقی نمی‌کند. به سوالات شما پاسخ خواهیم داد.

● **نظر پدر و مادر چه قدر در انتخاب دوست مهم است؟ من با یک پسر خوب دوست هستم اما مادرم می گوید او به درد دوستی با تو نمی‌خورد.**

توجه به نظر پدر و مادر در زندگی ما اهمیت زیادی دارد. ممکن است پدر و مادر به خاطر تجربه‌های زندگی خود چیزهایی بدانند. یا از چیزهایی بترسند و مسائلی را به صلاح تو ندانند. اما یک واقعیت دیگر هم هست، ممکن است پدر و مادر هم اشتباه کنند. تو می‌توانی با گفت و گو و بحث و معرفی کافی دوستت به آن‌ها، مشکل را حل کنی.

اما شرط اساسی این است که

تو هم به حرف‌های

آن‌ها خوب گوش کنی

و دلایل آن‌ها را

بشنوی. این را بدان

که تارسیدن به سن

قانونی حرف آخر

را پدر و مادر

می‌زنند. و از

نظر دینی تا

آخر عمرت تا جایی که به اعتقادات تو لطمه نزنند، باید به توصیه‌های آن‌ها گوش بدهی. این دستور خداوند است.

● **با کسی دوست بودم اما این روزها از رفتارش خوشم نمی‌آید، هر کار می‌کنم نمی‌توانم با او قطع رابطه کنم. چه کار کنم؟**

می‌دانی چرا نمی‌توانی؟ برای این که می‌خواهی با او قطع رابطه کنی.

اصلاً نباید چنین کاری کنی. تو باید روابطت را با او کم کنی. هر روز کمی کمتر. مطمئن باش اگر دوست

خوبی باشد از تو علت این کار را خواهد پرسید و تو هم علت کم کردن روابطت را به او می‌گویی. ممکن است

او متوجه اشتباه خودش بشود. ولی اگر بر اشتباه خودش اصرار داشت. باز هم روابطت را با او کمتر کن و کمتر

به او فکر کن. ممکن است

مجبور به قطع رابطه شوی.

در این صورت برای این که

کمتر احساس ناراحتی کنی،

بهتر است دوست تازه‌ای به

دوستان خودت اضافه کنی.

با دوستت آن قدر دوستی کن که اگر روزی مجبور شدی از او دوری کنی آسیبی نبینی

اما یک اصل کلی را همیشه در نظر بگیر. با دوستت آن قدر دوستی کن که اگر روزی مجبور شدی از او دوری

کنی آسیبی نبینی (یا او به تو آسیب نزند) و آن قدر دوری کن که اگر روزی خواست دوباره با تو دوست شود، راه

برگشت وجود داشته باشد.



دارد بزرگ

علیرضا باقری جبلی

فناوری چیست؟

فناوری؛ یعنی توانایی ساخت چیزی که به‌طور طبیعی وجود نداشته باشد؛ به‌طور مثال، استخراج فولاد از سنگ آهن یک فناوری بود که بشر ابتدا فقط می‌توانست با آن چیزهای ساده‌ای مثل شمشیر و نیزه بسازد. اما با پیشرفت علم و دانش، آهن چنان کاربرد وسیعی پیدا کرده است که امروز بدون آن اثری از تمدن نخواهد بود.

در حال حاضر با این که بشر به فناوری نانو دست یافته است، هنوز در ابتدای راه است و خدا می‌داند در آینده چه استفاده‌های شگفت‌انگیزی از آن خواهد کرد.

زمانی که دوربین عکاسی اختراع شد، مردم عکس‌ها را نوعی جادوگری تصور می‌کردند و به آن‌ها «آئینه‌های حافظه‌دار» می‌گفتند! این از ویژگی‌های اختراعات و کشفیات جدید است که آدم‌ها را شگفت‌زده می‌کنند.

حالا فردایی را در نظر بیاورید که در آن شاهد چیزهای عجیب و غریب باشیم. چیزهایی مثل: ✓ لباس‌هایی که هرگز کثیف نمی‌شوند و رنگ آن‌ها همیشه ثابت است.

✓ خودروهایی که برف‌پاک‌کن ندارند. چون شیشه‌های آن‌ها خود تمیز شونده‌اند و قطرات آب هرگز به شیشه‌ی آن‌ها نمی‌چسبند. درست مثل این که یک مشت گندم روی شیشه‌ها بریزند، قطره‌های باران فوراً به پایین می‌غلطند و شیشه‌ها همیشه تمیز می‌مانند.

✓ موادی که بسیار سبک‌تر از چوب و محکم‌تر از فولاد هستند. از آن‌جا که بخش زیادی از نیروی موتور خودروها و هواپیماها صرف جابه‌جایی وزن آن‌ها می‌شود اگر بدنه‌ی آن‌ها با این مواد جدید ساخته شوند، سرعت و مقاومت آن‌ها چندین برابر خواهد شد.

✓ داروهایی که بیماری‌هایی هم‌چون سرطان و ایدز را درمان می‌کنند.

✓ فیلترهایی که دود خودروها را به گازهای بی‌ضرر تبدیل می‌کنند و هوای پاک را به انسان‌ها مژده می‌دهند. این‌ها فقط بخشی از دستاوردهای فناوری نانو است. به گفته‌ی دانشمندان، تغییراتی که فناوری نانو در زندگی بشر ایجاد خواهد کرد، بسیار مهم‌تر و گسترده‌تر از کشف الکترونسیسته یا اختراع رایانه خواهد بود.



نگاهی به فناوری نانو و شگفتی‌های آن

دوره‌ها

کلیدهای آفرینش

می‌دانیم که در جهان هستی، هر آن چه می‌بینیم از مولکول‌ها و خود مولکول‌ها از اتم‌ها ساخته شده‌اند. یعنی خواص مواد مختلف به خاطر تفاوت در نوع اتم‌ها و مولکول‌های آن‌هاست؛ به‌طور مثال، الماس همان ذغال است که در اثر فشار و حرارت بسیار زیاد وضعیت اتم‌های آن تغییر کرده و به جواهری گران‌بها تبدیل شده است. حدود شصت سال پیش، فیزیک‌دانی به نام «ریچارد فاینمن» که خیلی درباره‌ی این موضوع فکر کرده بود، در یکی از سخنرانی‌های خود گفت اگر بتوانیم اتم‌ها و مولکول‌ها را دست‌کاری کنیم، خواهیم توانست مواد جدیدی بسازیم که در طبیعت یافت نمی‌شود. در آن زمان، حرف‌های او را زیاد جدی نگرفتند، اما بعدها دانشمندان به اهمیت حرف‌هایش پی بردند و در بسیاری از کشورها، تحقیقات گسترده‌ای برای دستیابی به فناوری نانو شروع شد.

چرا به این فناوری «نانو» می‌گویند؟

قبلاً یاد گرفته‌ایم که اگر یک متر را صد قسمت کنیم، به هر کدام یک سانتی‌متر می‌گویند و اگر هزار قسمت کنیم، به هر کدام یک میلی‌متر می‌گویند. حالا اگر خود یک میلی‌متر را تقسیم بر هزار کنیم، هر قسمت را یک میکرومتر می‌گویند و به همین ترتیب اگر یک میکرومتر را بر هزار تقسیم کنیم، هر قسمت را یک نانومتر می‌گویند. به عبارت دیگر:

$$\frac{1 \text{ متر}}{1000} \rightarrow \frac{1 \text{ میلی‌متر}}{1000} \rightarrow \frac{1 \text{ میکرومتر}}{1000} \rightarrow \frac{1 \text{ نانومتر}}{1000}$$

دانشمندان برای اندازه‌گیری چیزهای خیلی کوچک چون مولکول‌ها و اتم‌ها از واحد اندازه‌گیری نانو استفاده می‌کنند، بنابراین «فناوری نانو» یعنی کار کردن بر روی چیزهایی که اندازه‌ی آن‌ها در حد نانومتر است. برای درک بهتر به این مثال‌ها توجه کنید:

اندازه‌ی مولکول شکر = ۱ نانومتر
قطر یک اتم هیدروژن = ۰/۱ نانومتر
ضخامت کاغذ معمولی = ۱۰۰/۰۰۰ نانومتر

ما هم بازی!

بر کسی پوشیده نیست که فناوری نانو بوی خوبی دارد. بوی پیشرفت علمی و به نوبه‌ی خود بوی پول و ثروت زیادی می‌دهد. کشورهای که در آینده به این فناوری مسلط شوند، یک سر و گردن از بقیه بالاتر خواهند بود. برای همین مسئولان کشورمان چند سال قبل گفتند؛ ما هم بازی! و تصمیم گرفتند از این بازی جدید عقب نمانند. برای همین یک استادیوم علمی درست کردند که در آن عده‌ای از بهترین دانشمندان کشورمان با سرمربی‌گری شخص رئیس‌جمهور، تمرین در زمین بازی «نانو» را شروع کردند و در این مدت به کوری چشم حسودان گل‌های زیادی به ثمر رسانده‌اند. برای اطلاعات بیشتر در زمینه‌ی فناوری نانو، بد نیست سری هم به این پایگاه‌های اینترنتی بزنید:

www.nano.ir

www.nanoclub.ir

www.nanoidea.ir

منابع

۱. دنیای نو دنیای نانو، فاطمه مویذ، فائزه اسلامی‌پور، محمدامین مرادی، انتشارات باشگاه دانش‌آموزی نانو.
۲. نشریه‌ی ریزنامه، شماره‌ی اول آذر ۸۴ و شماره سوم آبان ۸۵ (با حمایت ستاد ویژه‌ی توسعه‌ی فناوری نانو ریاست جمهوری)
۳. فصلنامه رشد آموزش فنی و حرفه‌ای، شماره‌ی ۱۷ زمستان ۱۳۸۸

4. www.nanoclub.ir

گام‌های نخستین

یکی از موادی که توجه دانشمندان «نانو» را به خود جلب کرد کربن بود. زیرا مولکول کربن انعطاف‌پذیری خوبی دارد و دانشمندان سعی می‌کردند نحوه‌ی کنار هم قرار گرفتن اتم‌های آن را تغییر دهند و مولکول‌های جدیدی بسازند. آن‌ها سرانجام کار خود را کردند و در سال ۱۹۸۵ موفق شدند با کنار هم قرار دادن شصت اتم کربن چیزی شبیه یک توپ فوتبال کربنی بسازند که قبلاً در طبیعت وجود نداشت و به آن «باکی‌بال» می‌گفتند.

این عده از خود پرسیدند، حالا با این توپ چه کار کنیم. آن‌ها آن قدر «نانو توپ» را این‌ور و آن‌ور شوت کردند و از دو طرف کشیدند که تبدیل به یک لوله‌ی بلند شد. چیزی شبیه ماکارونی که شش برابر سبک‌تر و صدها برابر محکم‌تر از فولاد بود و اسمش را «نانو لوله‌های کربنی» گذاشتند. با این لوله‌ها می‌توان چیزهای زیادی درست کرد.

چیزهایی مثل: نخ‌های بسیار محکم و پارچه‌های ضد گلوله، قطعات بسیار محکم و سبک برای هواپیماها و خودروها، سیم‌های بسیار نازک برای ساخت قطعات رایانه‌ها و خیلی چیزهای دیگر که ممکن است هنوز به فکرمان نرسیده باشد! مثل فناوری ساخت آهن که زمانی فقط بلد بودیم با آن شمشیر بسازیم.

چگونه می‌شود با مقیاس نانو کار کرد؟

اگر بخواهیم مولکول‌ها را با انگشتان خود جابه‌جا کنیم، مثل این است که بخواهیم با قاشقی به طول ۳۰۰ کیلومتر غذا بخوریم!

بنابراین برای کار در مقیاس نانو از میکروسکوپ‌های الکترونی ویژه‌ای استفاده می‌شود.

جالب است بدانید که محققان کشورمان با حمایت «ستاد ویژه‌ی توسعه‌ی فناوری نانو» نوعی میکروسکوپ پیشرفته با نام تجاری «نما» ساخته‌اند تا راه را برای مطالعات بیشتر در این زمینه هموار کنند.



ماهی قرمز بازی گوش

نگاهی به فیلم «پونیو در رنج»

حسن بیانلو



صدا، دوربین، حرکت

معرفی

نام فیلم: پونیو در رنج
کارگردان: هایاتو میازاکی
محصول سال ۲۰۰۸، ژاپن

هایاتو میازاکی، کارگردان مشهور ژاپنی، پیش از این فیلم‌های پویانمایی معروفی؛ مانند شهر اشباح و شاهزاده خانم مونونو که را ساخته است. او فیلم پونیو در رنج را، که از شبکه‌ی دو سیما هم پخش شده است، در ۶۸ سالگی، با الهام از داستان «پری دریایی» اثر «هانس کریستین آندرسن» ساخت.

طرح داستانی فیلم

ماهی قرمز کوچک و زیبایی که همیشه در عمق دریا زندگی کرده است، روزی به سطح آب می‌آید. در آنجا یک کشتی مشغول جمع‌آوری زباله‌هایی است که انسان‌ها به دریا ریخته‌اند. ماهی قرمز درون تور زباله‌ها داخل یک بطری شیشه‌ای گیر می‌کند. بطری از تور رها می‌شود و به ساحل دریا می‌افتد. سوسو که، پسر بچه‌ی پنج ساله، با دیدن بطری، آن را می‌شکند تا ماهی را نجات دهد. او ماهی را داخل سطل آب می‌اندازد و ماهی کوچک جان می‌گیرد. سوسو که نام پونیو را برای او انتخاب می‌کند. او با پدر و مادرش بر تپه‌ای بلند و ساحلی زندگی می‌کند. پدرش دریانورد است و بیشتر وقت‌ها در خانه نیست.

سوسو که با مادرش، لیزا، به مهد کودک می‌رود و پونیو را هم با خود می‌برد. در کنار مهد کودک، خانه‌ی سالمندان است و لیزا در آن کار می‌کند. سوسو که در خانه‌ی سالمندان پونیو را به چند پیرزن نشان می‌دهد و یکی از آن‌ها به او می‌گوید: «آن را به دریا بازگردان، چون وقتی یک موجود عجیب از دریا به ساحل بیاید، سونامی می‌شود و آب همه جا را فرا می‌گیرد.» سوسو که بی‌اعتنا به این حرف، کنار ساحل می‌رود. پدر پونیو - که برخلاف ظاهر انسانی‌اش، قدرت‌های فوق‌انسانی دارد - موج‌هایی را می‌فرستد و پونیو را به دریا برمی‌گرداند. سوسو که، به خاطر علاقه‌اش به پونیو، گریه و زاری می‌کند، اما





بزرگی تبدیل می‌کند تا دو نفری دنبال لیزا بروند.

پدر پونیو لیزا و پیرزنان خانه‌ی سالمندان را به زیر آب برده است تا لیزا با مادر پونیو حرف بزند و تکلیف ماهی یا انسان شدن پونیو روشن شود. مادر پونیو ظاهری انسانی دارد، اما مانند عروس‌های دریایی چتر بسیار بزرگی بر سر دارد.

سوسوکه و پونیو به خشکی می‌رسند. پونیو که خواب‌زده شده، وقتی می‌خواهد با سوسوکه از تونلی تاریک بگذرد، دوباره تبدیل به ماهی می‌شود. سوسوکه زود او را به آب دریا می‌رساند تا زنده بماند. همین موقع پدر پونیو سر می‌رسد و آن‌ها را به زیر آب می‌برد. مادر پونیو به سوسوکه می‌گوید اگر پونیو بخواهد انسان باشد، روی زمین نیاز به یک دوست دارد که قبول داشته باشد پونیو در اصل یک ماهی است. سوسوکه می‌پذیرد و به این ترتیب همگی به ساحل می‌آیند و پونیو تبدیل به دختری هم سن و سال سوسوکه می‌شود.

کاری از دستش بر نمی‌آید.

پونیو هم دلش می‌خواهد تبدیل به انسان شود و پیش سوسوکه بر گردد، ولی پدرش با او مخالفت می‌کند و می‌گوید انسان‌ها همه جا را آلوده می‌کنند و باید از آن‌ها دوری کرد. بعد از رفتن پدر، پونیو با اتفاقی جادویی به دختر بچه‌ای تبدیل می‌شود. چند صحنه قبل، پدر پونیو ماده‌ای مخصوص را در چاهی عمیق در کف دریا می‌ریزد و می‌گوید، روزی که چاه از این ماده پر شود، آب دریاها تمام دنیا را خواهد گرفت و دیگر از خشکی و آلودگی اثری نخواهد ماند!

پونیو به سراغ چاه می‌رود و با برداشتن در آن، ماده‌ی جادویی فوران می‌کند. ماه به زمین نزدیک می‌شود، آب دریا بالا می‌آید و سونامی بزرگی ایجاد می‌شود.

باران شدیدی می‌بارد، سوسوکه با مادرش در حال بازگشت به خانه است که ناگهان پونیو در شکل یک دختر کوچک روی موج‌های دریا می‌دود و می‌خواهد خود را به او برساند. سوسوکه متوجه می‌شود که این دختر، همان پونیو، است.

شب لیزا برای رسیدگی به پیرزن‌ها سر کار می‌رود، اما به خانه بر نمی‌گردد. صبح فردا دریا آرام شده، اما آب تا نزدیک خانه‌ی سوسوکه بالا آمده است و جاده‌ها و درخت‌ها به زیر آب رفته‌اند. پونیو که مانند پدرش توانایی‌های فوق‌انسانی دارد، قایق اسباب‌بازی سوسوکه را به قایق



ریشه در افسانه‌ها

اصلی‌ترین اتفاق فیلم **پونیو در رنج** تبدیل شدن یک ماهی به انسان است. چنین اتفاقی در افسانه‌های کشورهای مختلف وجود دارد. در قصه‌ها و افسانه‌های ایرانی هم به این گونه اتفاقات برمی‌خوریم؛ مثلاً، در افسانه‌ی «نارنج و ترنج»، باغی وجود دارد که برای دست یافتن به آن باید از مراحل سختی عبور کرد. میوه‌ی نارنج این باغ به یک دختر تبدیل می‌شود. در این قصه‌ها، گاهی هم انسان تبدیل به موجودات دیگر می‌شود. مسائلی که همیشه در ذهن انسان‌ها بوده، اما در دنیای واقعی نمی‌توانسته اتفاق بیفتند، در افسانه‌ها و حکایت‌ها ظاهر شده است. در گذشته‌های دور که علم این قدر پیشرفت نکرده بود و ماشین‌ها و رایانه‌ها کمتر در زندگی انسان حضور داشتند، انسان بیش از امروز به طبیعت نزدیک بود. در نتیجه افسانه‌ها نیز بیشتر درباره‌ی انسان و طبیعت بود. امروز با تغییر شرایط زندگی شاید رویای بعضی از ما این باشد که با یک آدم فضایی روبه‌رو شویم!

انتقاد از بد رفتاری

فکر اولیه‌ی این فیلم از افسانه‌های قدیمی گرفته شده است. اما قصه‌اش با توجه به شرایط امروز بازنویسی گردیده است. دنیایی که در آن کشتی‌های پیشرفته و دیگر وسایل ماشینی وجود دارد، و انسان‌ها به جای احترام به طبیعت و رابطه‌ی دوستانه با آن، دریا را یک زباله‌دانی تصور می‌کنند و مرتب زباله‌هایشان را به آن سرازیر می‌کنند. میازاکی در این فیلم از بد رفتاری انسان‌ها با محیط زیست انتقاد می‌کند. وقتی کشتی جمع‌آوری زباله، انبوه زباله‌ها را جمع می‌کند، با ناباوری از خود می‌پرسیم: واقعاً این همه زباله به دریا می‌ریزم؟! متأسفانه همین طور است! دلیل پدر پونیو برای دور نگه داشتن او از انسان‌ها این است که آن‌ها همه جا را آلوده می‌کنند. بنابراین در پی اجرای نقشی شیطانی خود برای از بین بردن خشکی‌ها و همه‌ی انسان‌هاست. فیلم‌ساز سعی دارد به ما بفهماند که با محیط زیستمان رابطه‌ای دوستانه داشته باشیم!

البته طبیعت همیشه قوی‌تر از انسان است، و سرانجام در مقابل رفتار نامناسب انسان طغیان می‌کند تا خود را بازسازی کند. سونامی و طوفانی که در این فیلم اتفاق می‌افتد، چنان سهمگین است که انسان‌ها با همه‌ی پیشرفت‌شان نمی‌توانند در مقابل آن کاری کنند. با این اتفاق عظیم، دیگر اثری از آلودگی‌ها و زباله‌ها نمی‌بینیم. درخت‌ها، جاده‌ها و همه چیز زیر دریا می‌رود! میازاکی درباره‌ی اهمیت محیط زیست و رابطه‌ی آن با بچه‌ها می‌گوید:

«مهم‌ترین چیز برای من این است؛ بچه‌هایی که قرار است در این دنیا رشد کنند، عشق ورزیدن را بیاموزند و از زندگی لذت ببرند.»

اگر قدر طبیعت را ندانیم، جایی دیگر برای زندگی نخواهیم داشت. ما کره‌ی زمین دیگری به عنوان «ژاپس» در صندوق عقب ماشینمان نداریم که وقتی این یکی از کار افتاد، آن را به جایش بگذاریم!»

سوسو که و پونیو وقتی از خواب برمی‌خیزند و می‌بینند آب همه جا را گرفته، تصمیم می‌گیرند مادر سوسو که را پیدا کنند. در میان راه به قایق زن و مردی با نوزادشان برمی‌خورند که غذا ندارند و از غذای خود به آن‌ها می‌دهند. تلاش سرسختانه‌ی پونیو برای انسان شدن و رسیدن به سوسو که، با وجود مخالفت‌های پدرش و سعی او برای بازگرداندنش به دریا، نمونه‌ی دیگری از تلاش قهرمانان فیلم است.

در فیلم‌های این فیلم‌ساز ژاپنی، بر خلاف بسیاری از فیلم‌های مشابه، معمولاً «شخصیت منفی» وجود ندارد. حتی پدر پونیو، با آن ظاهر تقریباً ترسناکش که ابتدا او را به عنوان شخصیت منفی جلوه می‌دهد، در ادامه‌ی فیلم به شخصیتی بی‌خطر تبدیل می‌شود که تمام تلاشش، کوششی پدرا نه برای یافتن دخترش است و نگران رابطه‌ی او با انسان‌های آلوده‌ساز است.

نبود شخصیت منفی در این فیلم ما را با دنیایی شاد و سرزنده روبه‌رو می‌کند که از دیدن آن لذت می‌بریم. برای ساخت فیلم صد دقیقه‌ای پونیو ۱۷۰ هزار تصویر کشیده شده است! فیلم‌های پویانمایی، به دلیل پرزحمت بودنش، به شکل گروهی تولید می‌شود. در این فیلم هم ۷۰ نفر یک سال و نیم زحمت کشیده‌اند!

در آخر، شاید دوست داشته باشید درباره‌ی شیوه‌ی کار میازاکی هم نکته‌ای بدانید. شعار او این است: «به شعاع سه متر!» یعنی در پرداختن به آدم‌ها، اشیا و صحنه‌های فیلم‌ها، از اطرافش الهام می‌گیرد. مثلاً شخصیت پونیو را از دختر کوچک یکی از همکارانش الهام گرفته است! بنابراین از پیرامون خود غافل نباشید.

ما کره‌ی زمین دیگری
به عنوان «ژاپس»
در صندوق عقب
ماشینمان نداریم





اجازه

چه قدر می تپد دلم
که خالی حیاط را
قشنگ خط خطی کنم
و با مداد شمعی ام
دو گونه‌ی سپیدرنگ ماه را صورتی کنم.
چه قدر می تپد دلم
که پله‌های خانه را
دو تا یکی کنم
و التماس می‌کنم
اجازه‌ام دهید
هنوز کودکی کنم.

هدا حدادی

کودکی‌ها

کودکی‌هایم اناقی ساده بود
قصه‌ای، دور اجاقی ساده بود
شب که می‌شد نقش‌ها جان می‌گرفت
روی سقف ما که طاقی ساده بود
می‌شدم پروانه، خوابم می‌پرید
خواب‌هایم اتفاقی ساده بود
زندگی دستی پر از بوچی نبود
بازی ما جفت و طاقی ساده بود
قهر می‌کردم به شوق آشتی
عشق‌هایم اشتیاقی ساده بود
ساده بودن عادت می‌شد مشکل نبود
سختی نان بود و باقی ساده بود

قیصر امین‌پور

آینه‌های روبه‌رو

محمد حسن حسینی

نقد

اگرچه موضوع هر دو شعر بالا کودکانه است. اما با هم تفاوت‌هایی دارند که در زیر به آن‌ها اشاره می‌شود:

شعر اول در قالب غزل سروده شده است. در این قالب مصراع‌ها (کوچک‌ترین تکه‌های شعر) با هم برابر بوده و پایان مصراع اول و مصراع‌های زوج؛ یعنی دوم، چهارم، ششم و... هم قافیه هستند. منظور از قافیه - همان‌طور که قبلاً هم گفته شد - کلماتی هستند که پایان آن‌ها یک‌جور خوانده می‌شود، مثل اتاق و اجاق.

شعر اول پر از تصاویر خاطره‌انگیز روزهای کودکی است: مثل جمع شدن دور اجاق - بازی سایه‌ها روی سقف اتاق - پریدن از خواب مثل پروانه و...

شاعر با زیبایی تمام حس روزهای کودکی را به خواننده‌ی شعرش انتقال داده است. از دیگر خصوصیات این شعر استفاده‌ی مناسب و طبیعی از قافیه آن هم از نوع مشکل آن است. قافیه در مصراع پایانی به بهترین و زیباترین شکل ممکن استفاده شده است و شاعر با آوردن کلمه‌ی باقی‌به‌جای بقیه، شعرش را به زبان مردم عادی نزدیک‌تر کرده است.

همان‌طور که می‌بینید کلمات در شعر اول با ظرافت و زیبایی تمام در جای خود نشسته و بنای بی‌نقصی را پدید آورده‌اند. هیچ کلمه یا عبارتی را نمی‌توان در این شعر عوض و جابه‌جا کرد. تصاویر و موضوعات هر تکه از این شعر سیر درست و مناسب دارند. دوربین ذوق شاعر ابتدا از اتاق کودکی شاعر شروع کرده و سپس به جمع شدن دور اجاق و قصه‌گویی بزرگ‌ترها، سپس خواب زیر سقفی پر از بازی سایه‌ها و بعد رویاهای عاشقانه و برد و باخت‌های بچگانه پرداخته و سرانجام موضوع آخر را ارائه داده است: موضوع فقر و سرگرسنه بر بالین گذاشتن! البته موضوع فقر برخلاف دیگر موضوعات مطرح شده که با استفاده از تصاویر، به شکل واضح و ملموس بیان شده‌اند کاملاً روایی و به‌صورت یک پیام اخلاقی - اجتماعی بیان گردیده و کاش شاعر این گرسنگی و غم نان را مثلاً با یک تصویر زنده بیشتر در ذهن خواننده ماندگار می‌کرد.

شعر دوم در قالب نیمایی سروده شده است؛ یعنی مصراع‌های آن با هم مساوی نیستند. قافیه در این شعر نیز به‌صورت پنهانی و مناسب استفاده شده است. شاعر این شعر نیز در میان تصاویر و خاطرات زیبایی کودکی‌اش سعی در ایجاد صمیمیت و نزدیک شدن به ذهن و زبان مردم عادی به‌خصوص کودکان دارد. نمونه‌ی موفق این تلاش استفاده از کلمه‌ی «قشنگ» در مصراع: «قشنگ خط‌خطی کنم» است. در واقع قصد شاعر از آوردن این کلمه - علاوه

بر زیبا نقاشی کردن - مفهوم کودکانه‌ی «حسابی نقاشی کشیدن روی دیوارهای خالی» نیز است. کلمه‌ی قشنگ در زبان عادی مردم به مفهوم کامل و پرمایه نیز به کار می‌رود؛ مثلاً اگر کسی بخواهد بگوید «من زیاد خوردم» می‌گوید: جای خالی، قشنگ (حسابی) خوردم.

تصویر «صورتی کردن گونه‌های سفید ماه با مداد شمعی» علاوه بر ناب و زیبا بودن، به خوبی از جنس کودکی - آن هم کودکی یک دختر بچه - است. شاعر با این کار حضور واقعی‌اش را در شعر اثبات کرده و به تأثیر کلامش اضافه کرده است. او بسیار زیرکانه از کلمات «خط‌خطی» و «صورتی» استفاده‌ی شبیه قافیه کرده است. قافیه‌ی زیبا و خوش‌نشسته‌ی «کودکی» و «یکی» در ادامه‌ی شعر، این مهارت و زیرکی را دو چندان ساخته است. در واقع اگر چه کلمات «خط‌خطی» و «صورتی» با «کودکی» و «یکی» قافیه نیستند اما خواننده با شنیدن آن‌ها کاملاً احساس قافیه می‌کند و موسیقی شعر تقویت می‌گردد. نکته‌ی دیگر درباره‌ی شعر دوم این است که گاه غرق شدن بیش از حد شاعر در فضای خیال‌انگیز، شعر او را دچار مشکل و ضعف کرده است، مثلاً او می‌توانست به جای تکه‌ی «دو‌گونه‌ی سپید رنگ ماه را صورتی کنم» بگوید:

دو گونه‌ی سپید ماه را

دوباره صورتی کنم.

آن‌وقت هم کلمه‌ی اضافه و زیادی «رنگ» را به کار نمی‌برد و هم آهنگ شعرش دچار نقص نمی‌شد. منظور از آهنگ، وزن شعر است که به‌صورت: تتن تتن تتن تتن بوده و در تکه‌ی اشاره شده به هم ریخته است. اما تلاش شاعر در آوردن کلمات و عبارات غیر منتظره - که به راز آمیز بودن و تازگی شعر کمک می‌کند - قابل تقدیر است؛ مثلاً او به جای «به من اجازه دهید» «اجازه‌ام دهید» را آورده که هم صمیمی‌تر است و هم وزن را به هم نریخته است. استفاده‌ی عمدی از کلمه‌ی «هنوز» به جای «دوباره» نیز از همین نوع تلاش‌هاست که پایان شعر را زیبایی بیشتری بخشیده است.

حرف آخر این که، شعر خوب شعری است که خواننده بتواند با تمام وجود خودش را در حال و هوا و فضای حاکم بر آن حس کند. اولین اصل موفقیت شاعر در این زمینه همان حضور خود شاعر در شعر است. این که می‌گویند «اگر سخنی از دل برآید بر دل هم می‌نشیند روایت‌گر همین اصل است؛ در یک کلام، شعر خوب شعری است که انسان را به یاد خودش می‌اندازد و این خود چیزی نیست جز حقیقت خلقت که تجلی زیبایی است و لذت.

عطر خوش محمدی در قرآن

به مناسبت میلاد پیامبر اکرم (ص)

انسبیه موسویان

۲. سوره ی محمد - آیه ۲
۳. سوره ی احزاب - آیه ۴۰
۴. سوره ی صف - آیه ۶
۵. سوره ی طه - آیه ۱
۶. این توضیح درباره ی «طه» از امام صادق (ع) روایت شده است. قرآن کریم و شرح آیات منتخب ترجمه ی آیت الله مکارم شیرازی - صفحه ۳۱۲
۷. سوره ی یس - آیه ۱
۸. سوره ی حجرات - آیه ۲۹

قرآن در کلام امام جعفر صادق (ع)

♦ خانه ای که یک فرد مسلمان در آن قرآن تلاوت می کند، برای اهل آسمان نورانی دیده می شود، همچنان که مردم دنیا در آسمان ستاره درخشان را می بینند.^۱

♦ خداوند بر خلق خویش در کلام خودش تجلی کرده است، ولی آنان خدا را نمی بینند.^۲

♦ هر جوان مومنی که قرآن بخواند، قرآن با گوشت و خون او در می آمیزد و خداوند او را با فرشتگان بزرگوار همراه می سازد و قرآن روز قیامت نگهدارنده ی او [از دوزخ] خواهد بود.^۳

♦ خدای متعال قرآن را برای زمانی خاص یا مردمی خاص قرار نداده است. از این رو قرآن در هر زمان تازه است و نزد هر قومی شاداب است تا روز قیامت.^۴

زیر نویس:

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱۰
۲. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۰۷
۳. الحیاه، ج ۲، ص ۱۶۴
۴. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۵

به راستی که تو در میان آفریدگان الهی ستوده ترینی!

«و به یاد آورید هنگامی را که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده ی خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده ی کتابی که قبل از من فرستاده شده می باشم و بشارت دهنده به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است...» هر لحظه عطر تازه ای از نام های تو می وزد و روح و جانم را تازه می کند. به این آیه ها می رسم:

طه چه نام راز آمیزی! ای کسی که طالب حقی و هدایت کننده به سوی آن^۵ «یس»^۶ چه نام شگفتی! ای سید رسولان و ای شنونده ی وحی.

آیه ها و سوره ها، همچنان مرا به خود می خوانند، در دل هر کدام از آنها گوشه ای از وجود شریف و بزرگوار تو و صفات تابناک و آسمانی ات را می خوانم. گاه از خلق نیکو و پسندیده ی تو می گویند و گاه از مهربانی و عطوفت با مؤمنان و سرسختی و استواری تو با دشمنان. «محمد (ص) فرستاده ی خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید و در میان خود مهربانند...»^۷

از استقامت و پایداری ات در راه دین می گویند، از جوان مردی و ادب، تواضع و گذشت تو، از ساده زیستی و سخاوت و از شب زنده داری و راز و نیازت با پروردگار می گویند. از تو می خواهند بعضی را هشدار دهی و بعضی را مژده. از گشت و گذار میان این آیه های ناب آسمانی، سیر نمی شوم. آیه هایی که آکنده از عطر خوش توست.

پی نوشت

۱. سوره آل عمران - آیه ۱۴۴

در تقویم همه ی روزها مثل هم نیستند. روزهایی هست که تقویم به خود می بالد از این که آن را در صفحاتش جای داده است. روزهایی هست که تاریخ را تکان داده و جهان را دگرگون کرده است.

مثل امروز... تقویم را ورق می زنم. ۱۷ ربیع الاول... روز میلاد تو!

کتاب خدا را که معجزه ی بزرگ و جاودانه ی توست می گشایم.

به جست و جوی نام تو می گردم. در آیه هایی که بوی تو را می دهند:

«محمد فقط فرستاده ی خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند...»^۱

محمد! چه نام زیبایی! خداوند این نام را که از اسامی مقدس و پاک خود اوست، برای تو برگزید و چه عمقی دارد این نام آسمانی: ستوده و ستایش شده باز هم می گردم و می چرخم به جست و جوی عطر آشنای اسم تو...

پروردگاری که تو را برای جهانیان فرستاده، چنین مژده داده است:

«کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام دادند و به آنچه بر محمد (ص) نازل شده و همه حق است از جانب پروردگارشان، نیز ایمان آوردند، خداوند گناهانشان را می بخشد و کارشان را اصلاح می کند»^۲ و تو را حلقه ی آخرین و خاتم سلسله ی پیامبران می داند:

«محمد (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نیست و نبوده است ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است و خداوند به همه چیز آگاه است»^۳ می دانم، پیش از تو نیز پیامبرانی بوده اند که طلوع تو را بشارت داده اند و از تو نام برده اند. به آن نام دیگر آسمانی ات: احمد! ستوده تر. و

گلستان

زیر نظر: سیدعباس ترین

تقدیم به پیامبر رحمت، خلاصه‌ی همه‌ی خوبی‌ها

گل سرخ محمدی

گل سرخ گونه‌های زیادی دارد که یکی از آن‌ها گل محمدی است. و این نام را از نام پیامبر اکرم (ص) گرفته است. زیرا آن حضرت علاقه‌ی خاصی به عطر این گل داشته و آن را زیاد استفاده می‌کرده‌اند.

در ادبیات و هنر ایرانی گل سرخ به‌ویژه نوع محمدی آن یک سروگردن از سایر گل‌ها بالاتر است. چنان‌که زنده‌باد سهراب سپهری در باره‌اش سروده است:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است که در افسون گل سرخ

شناور باشیم

گل سرخ در فرهنگ‌های مختلف با افسانه‌های گوناگونی آمیخته است از جمله آن که می‌گویند: گل سرخ در ابتدا سفید بوده و هنگامی که «حوا» در بهشت آن را ببیند، رنگش سرخ شد! شاید به همین دلیل گل سرخ نماد محبت و زیبایی است. گل محمدی در اروپا و آمریکا به «گل دمشق» معروف است. زیرا در زمان ملک شاه سلجوقی یکی از فرستادگان روم شرقی آن را از ایران به دمشق برد و بعدها اروپایی‌ها آن را از دمشق به کشورهای خود بردند.

گلابی که از گل‌های محمدی ایران به دست می‌آید به دلیل شرایط خوب آب‌هوایی از مرغوبیت کم‌نظیری برخوردار است و به بسیاری از کشورهای دنیا صادر می‌شود.

دوست خوبم،

مرجان توتی / همدان

دوشعری را که برایمان فرستاده بودی، خواندم. به‌نظم «تکه‌ای از بی‌کران‌ها»، هم نام خوبی داشت و هم شعر بهتری بود. در این شعر سطرهای زیبا و شاعرانه‌ای دیده می‌شود: «من فراموش شدم / ولی هنوز یک تکه از بی‌کران‌ها صدایم می‌زد». یا حتی کشف‌های شاعرانه‌ای که به این سادگی‌ها به دست نمی‌آیند و نصیب هر شاعری نمی‌شوند: «من ندیدم ولی / آب نشانم داد رنگ آبی آسمان را». با همه‌ی این نقاط قوت، بیت‌های معمولی نیز در شعر بودند که فقط به حجم شعر اضافه کرده بودند و نقش ویژه‌ای در شعر نداشتند؛ به‌طوری که با حذفشان نه تنها اتفاق بدی برای شعر نمی‌افتد، که کوتاه‌تر و جذاب‌تر نیز می‌شود. در زمینه‌ی زبان شعری نیز گاهی دچار سهل‌انگاری‌هایی شده‌ای؛ مثلاً، در سطر «پازل آن را در ذهن خود می‌سازم» به نظر می‌رسد همه‌ی کلمه‌ها از یک جنس نیستند و به شکل طبیعی در کنار هم ننشسته‌اند. نحوه‌ی برخورد شاعر با زبان در این سطر متفاوت از سطرهای دیگر است که موجب عدم یکدستی در زبان شعر شده است. باز هم برایمان شعر بفرست.

دوست خوبم،

عباسی / مازندران

یکی از اولین نکاتی که نویسنده یا شاعر هنگام نوشتن باید دربارهاش تصمیم بگیرد زبان نوشته‌اش است. این که آیا قصد دارد از زبان شفاهی و غیرکتابی در مطلبش استفاده کند یا زبان رسمی؟ اگر یک‌بار دیگر «زندگی آسمونی» را بخوانی، می‌بینی که نوشته‌ی تو ترکیبی از هر دوی این‌هاست. در نوشته‌ی یک صفحه‌ای تو، حجم اتفاقات نسبتاً زیاد است و برای همین تو نمی‌توانی درباره‌ی هر اتفاق به شکل جزئی توضیح بدهی و به سرعت به اتفاق بعدی وارد می‌شوی. سعی کن در نوشته‌هایت روی موضوعی خاص تمرکز کنی و فرصت توصیف و شرح کامل آن را داشته باشی تا مخاطب ارتباط مناسبی با آن برقرار کند و به شکل محسوس و ملموسی آن را درک کند.

زیر ذره بین



اگر یک ستاره‌ی آسمانی بودم صرفه‌جویی برای زندگی بهتر

بعضی انسان‌ها فکر می‌کنند صرفه‌جویی، کم‌مصرف کردن است. آن‌ها اشتباه می‌کنند و همان‌طور که هزار بار شنیده‌ایم، صرفه‌جویی درست مصرف کردن است. بعضی‌ها هم صرفه‌جویی را بهانه‌ی تنبلی‌شان می‌کنند؛ روزی مادری از فرزندش پرسید: «چرا حمام نمی‌روی؟» فرزند جواب داد: «برای صرفه‌جویی!» در حالی که در دین ما آمده است: «نظافت نشانه‌ی ایمان است.» از طرف دیگر کسانی که قدر نعمت‌ها را نمی‌دانند و آن‌ها را هدر می‌دهند، هم در این دنیا ضرر خواهند دید و هم در جهان آخرت پیش خدا سرافکننده خواهند شد. در این باره خداوند می‌فرماید: «و کولوا و اشربوا و لاتسرفوا» (بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید).

رامین ملاصالحی / بایلسر

اگر یک ستاره‌ی آسمانی بودم، به همه‌جا نور می‌تاباندم تا مردم زمینی از نور من بهره ببرند
اگر یک ستاره‌ی آسمانی بودم، آرزو می‌کردم که قلب مردم زمین هم مثل من درخشان باشد.
اگر یک ستاره‌ی آسمانی بودم، نور خود را به تاریک‌دلان می‌بخشیدم تا دلشان روشن شود.
اگر یک ستاره‌ی آسمانی بودم، به خواب کودک‌کان می‌رفتم و خواب‌هایشان را نورانی می‌کردم.

نوراسلمی / ساری

یک پیمانۀ کمتر

مرد خسیسی که برای تنظیم کردن آنتن تلویزیون روی پشت بام رفته بود، ناگهان پایش لیز می‌خورد و می‌افتد پایین. در همان حال، وقتی به مقابل پنجره‌ی خانه‌ی خودش می‌رسد، با دیدن همسرش که در حال پاک کردن برنج است داد می‌زند: «خانم، یک پیمانۀ کمتر پاک کن!»

احمد رضا شکوهیان / آمل

نمکدان گلدان

شغل خواستگار

روزی مرد قصابی به خواستگاری رفته بود. پدر عروس پرسید:
- به چه کاری مشغولی؟
مرد جواب داد: «لوازم یدکی گوسفند می فروشم!»



علامت پرچم

اولی: می دانی علامت پرچم دزدهای دریایی به چه معنی است؟
دومی: خوردن کله پاچه در کشتی ممنوع!

ساجده سادات روناسی / کرمان

کلیه تاکسی‌ها

دانش آموز: اجازه؟ تاکسی‌ها هم مثل ما آدم‌ها کلیه دارند؟
معلم: نه!
دانش آموز: ولی من خودم شنیدم که رادیو می گفت کلیه تاکسی‌ها نارنجی هستند!

صبا بدری سیس / تهران

پرگار گیج

یک پرگار ضربه‌ی مغزی می‌شود، از آن به بعد به جای دایره، مربع می‌کشد!

ماندانا شیردره / همدان

سوختگی

روزی به مردی خبر دادند که پدرش دچار سوختگی شده و در بیمارستان بستری است.
فوری خودش را به بیمارستان رساند و از مسئول بخش اطلاعات پرسید: «ببخشید، بخش پدر سوخته‌ها کجاست؟»

فیروزه مهرایان / کرمان

جای مفعول

معلم از دانش آموز می‌پرسد: "در جمله‌ی «گرچه موش را خورد» مفعول کجاست؟"
دانش آموز جواب می‌دهد: "در شکم گرچه!"

محمد حسینی سیمیار / قزوین



داستان‌های کوتاه طنز

«بوقلمون رانخورد» مجموعه‌ای از هفت داستان طنز فرانسوی است که چهار تا را یک نویسنده و سه تا را نویسنده‌ی دیگر نوشته است. دو شخصیت بامزه‌ی این کتاب، برادر و خواهری به نام «شارل» و «ماریون» هستند که با رفتارها و کارهایشان داستان‌های خنده‌داری می‌سازند. هر داستان، تصویرهای قشنگی دارد که بعضی از لحظه‌های داستان را به شکل تصویری نشان می‌دهد. نشر چرخ فلک این کتاب را با قیمت ۱۶۰۰ تومان منتشر کرده است. در ادامه بخشی از داستان اول را می‌خوانید: «گفتی آقای قلمچی؟ قلمچی؟... آهان... آقای قلمچی همان پسر عمه‌ی تو نیست که ماشین لیموزین دارد؟»

امشب یک چهارشنبه‌ی عادی است در آخرین روز آخرین ماه عادی سال و ما در خانه‌ی شلوغ و به هم ریخته‌ی خودمان هستیم. مثل همه‌ی وقت‌های عادی دیگر. مامان ملاقاتش را اتو می‌زند و من مخم را با خواندن درس تاریخ، البته من فقط ادای درس خواندن را درمی‌آورم ولی او نه! مامان اتو را روی لباس می‌گذارد. صاف به چشم‌های من زل می‌زند و با عصبانیت می‌گوید: «ماریون! آقای قلمچی پسر عمه‌ی ماست، نه پسر عمه‌ی من...»

در این موقع برادرم وسط درگاهی آشپزخانه ظاهر می‌شود و یک بسته‌ی چپیس که شکم آن را پاره کرده، در دستش است.

او می‌گوید: «چی فرمودید؟ صحبت تراش و... مداد و قلم و... آهان گفتید قلمچی؟»

محمدناصر حق خواه / مشهد

کتابی با حس‌ها و فکرهای زیبا

چند وقت پیش در کتابخانه‌ی پدرم به کتابی برخوردیم که از اسمش خوشم آمد. اسمش بود «ماه نو و مرغان آواره». نویسنده‌ی آن رابیندرانات تاگور است و ع. پاشایی آن را ترجمه کرده است. مطالب این کتاب به دو بخش نوشته‌های غیر شعری و شعر تقسیم شده‌اند. من از هر دوی این بخش‌ها و به‌خصوص بخش اول که پر از توصیف طبیعت و حس‌های زیبا بود، خوشم آمد. هر کدام از نوشته‌های این کتاب را که می‌خواندم، به فکر فرو می‌رفتم و از آن‌ها چیزهای تازه یاد می‌گرفتم. یکی از نوشته‌های این کتاب را به نام «قاضی» برایتان انتخاب کرده‌ام تا شما هم از خواندنش لذت ببرید:

«هر چه دلتان می‌خواهد دربارهاش بگویید، ولی من خطاهای فرزندم را می‌دانم.»

او را نه از آن رو که خوب است، بل از آن‌جا که کودک کوچک من است، دوست می‌دارم.

شما که می‌کوشید خوبی‌ها و خطاهای او را باهم بسنجید، چگونه پی خواهید برد که او چه قدر عزیز است؟

آن هنگام که باید تنبیهش کنم، بیش از پیش بخشی از هستی من می‌شود. آن هنگام که اشک به چشمانش می‌آورد، قلبم با او می‌گردد. مرا تنها یک حق ملامت است و تنبیه، تنها شاید آن کس سخت تنبیه کند که دوست بدارد.»

سونیا شریفی چلودار / تهران

همراهان این شماره

ابهر امیر حسین نوروزی / اصفهان مهدی بهادراتی / مرضیه سماعی / محمدحسین کاویانی / علی اصغر رضوانی / عباس محمدی / علی بهادراتی / عباس نوربخش / علی اکبر کاظمی / سحر مرادی / اهر زهرا رضای پور / اهوراز مینو حسین پور / آستانه اشرفیه محمد حجت انصاری / توپسرکان سیده زهرا میرمعینی / تهران رضا باقری / امیر حسین شاه صفی / مژده مؤیدزاده / مهدی محمد نظری / بهنام حسن نژاد / ایمان مجتهد / شقایق دریایی / سید سعید ساداتی / مریم نوری / محسن علیپور / دزفول اتینا ناظم‌زاده / رشت سعید همتی / امیررضا احمدی / زرنده افسانه بغیاز ساوه بهاره براتی / سیرجان مهسا معصوم‌پور / شهرضا رویا حسینی / شهریار مرضیه مولایی / زهرا مولایی / فائزه بختیاری / زهرا ایرانخواه / قم طیبه صوری / فاطمه فرحزادی / کرمان محدثه حیدر پور / فاطمه میرجعفری / عهدیه نادری / نجمه منزلی / محدثه نجفی / سعیده غفاری / فاطمه مشرفی / فائزه رنجبر / نازنین نقیب / توحید دلیلی / لالی نگار بهداروند / مشهد زهرا وهاب‌زاده / زهرا بهرامی / زاده میمه محمد مهر دوست / همدان زهرا شیری / گیتا رحمانی



محمد علی قربانی
تصویرگر: سام سلماسی

Hidden sentences

در میان هر خط از حروف به هم چسبیده‌ی زیر، یک جمله نهفته است. آن‌ها را پیدا کنید.

YESTERDAY WAS TUESDAY. TODAY IS WEDNESDAY.
IN IRAN AND SOME OTHER COUNTRIES THURSDAY AND FRIDAY ARE HOLIDAY.

* در هر یک از جدول‌های زیر یک جمله نهفته است. با گذاشتن علامت پیکان (→) جمله‌ها را پیدا کنید. اولین حرف جمله‌ها در خانه‌ی زرد قرار دارد.

* Find the sentences in following tables:

C	H	O	O	L
S	T	H	E	S
A	H	S	T	U
S	G	N	I	D
I	L	E	S	E

A	L	P	E	R
Y	I	T	H	A
N	G	F	E	Y
O	N	A	O	O
W	L	L	B	T

* Now find Adjectives

B	I	G	T	S	A	F	H
K	I	N	D	D	A	B	A
O	T	U	L	O	N	G	R
S	H	O	R	T	N	W	D
M	I	Y	S	A	E	O	O
A	N	U	F	L	W	L	O
L	R	U	G	L	Y	S	G
L	A	R	G	E	T	A	F

1. FAST
- 2.
- 3.
- 4.
- 5.
- 6.
- 7.
- 8.

HAPPY NEW YEAR



تلگراف دو طرفه بسازید

محمود سالک

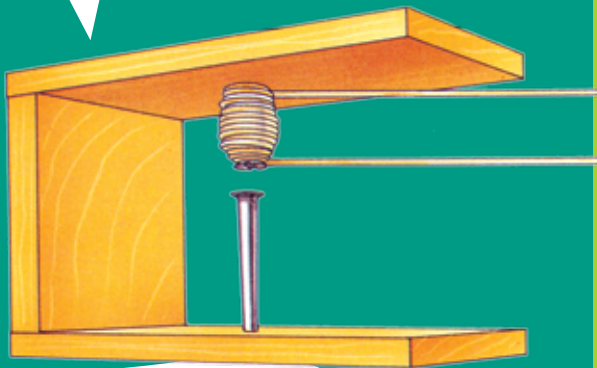
روش ساخت



۱. از تیغه اره برای ساختن کلید استفاده کنید. اگر تیغه اره‌ی کوتاه پیدا نکردید، از یکی از بزرگ‌ترها بخواهید که پارچه‌ای را به دور تیغه اره ببیچد و آن را از وسط به دو نیم کند.



۲. تیغه اره را بر روی یکی از قطعات چوبی پیچ کنید، اما هنوز پیچ را محکم نبندید. پیچ دیگری را در زیر سر دیگر تیغه اره به داخل چوب فرو کنید طوری که سر آزاد تیغه اره تقریباً در نزدیکی آن قرار گیرد.



۳. با پیچاندن ۵۰ دور از سیم روکش‌دار به دور یک پیچ، یک سیم پیچ بسازید. سیم پیچ را در جای خودش به یکی دیگر از قطعات چوبی پیچ کنید.



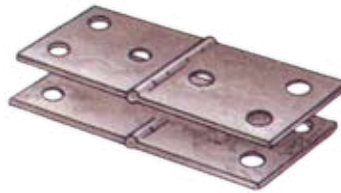
۴. میخی را به درون یکی دیگر از قطعات چوبی فرو کنید و همانند شکل، این دو قطعه چوب را با استفاده از قطعه چوب سوم به هم وصل کنید.



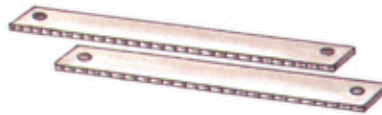
در دهه‌ی ۱۸۵۰ میلادی، اختراع تلگراف الکتریکی، انقلابی در عرصه‌ی ارتباطات ایجاد کرد. برای اولین بار مردم توانستند پیام‌های خود را به شکل فوری به نقاط دور بفرستند. تلگراف در روز و شب و هر آب و هوایی قابل ارسال بود و تلگراف‌چی می‌توانست هم‌زمان یک پیام را به نقاط مختلف ارسال کند. دستگاه تلگراف از دو بخش اصلی تشکیل می‌شود: یکی کلید که برای ارسال مورد استفاده قرار می‌گیرد و دیگری صداساز که کار دریافت را انجام می‌دهد.

وسایل مورد نیاز:

- چهار قطعه چوب به ابعاد $۱۰ \times ۵ \times ۳$ سانتی‌متر
- چند پیچ فولادی
- تعدادی میخ
- یک تکه‌ی کوچک پارچه
- دو لولای فولادی به ابعاد ۵×۲ سانتی‌متر



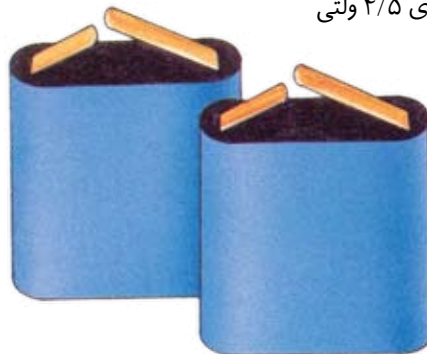
- دو تیغه اره‌ی نازک به طول حدود ۸ سانتی‌متر



- مقداری سیم نازک با روکش



- دو باتری ۴/۵ ولتی



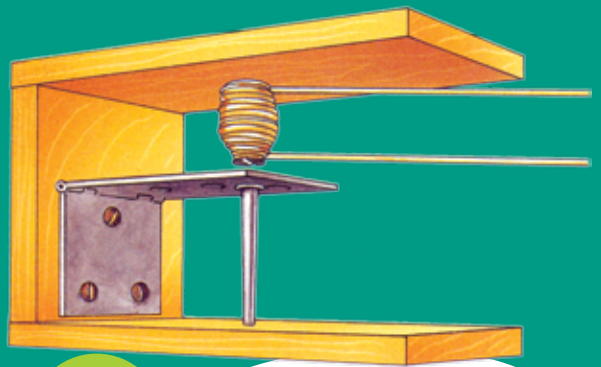
اندر حکایت تلگراف خانه!

ماجرای ورود تلگراف به ایران، حکایت جالبی دارد. اولین خط تلگراف بین مدرسه‌ی دارالفنون و کاخ گلستان و بعد از آن هم بین تهران و شهرهای بزرگ برقرار شد. تا این جای کار، ایرادی ندارد. اما ایراد کار این جا بود که مردم باورشان نمی‌شد که از طریق سیم‌هایی که سوار بر تیرهای چوبی‌اند، می‌توان پیغام فرستاد! هر چه قدر هم مدیران تلگراف‌خانه داد و هوار می‌کردند که ایهاالناس! بیایید از این اختراع خوب، استفاده کنید. مردم به گوششان فرو نمی‌رفت که نمی‌رفت! حتی بعضی از آدم‌هایی که دشمن تلگراف بودند شایعه کرده بودند که بچه‌جن‌ها توی سیم‌های تلگراف رفت و آمد می‌کنند! واقعاً که خدا به دور مردم قدیم چه شایعه‌هایی که نمی‌ساختند. سرپرست مخابرات آن زمان یک آقای بود که اسم اصلی‌اش را نمی‌دانم، اما چنان در کار خودش غرق بود و دنبال کارهای مخابراتی و از این جور چیزها بود که به او لقب «مخبرالدوله» داده بودند. او تصمیم جالبی گرفت و اعلام کرد که همه می‌توانند مفتکی و بدون پرداخت پول به هر کسی که دلشان می‌خواهد پیغام بفرستند.

مردم که اغلب از این جور امور مفت استقبال می‌کنند، آرام آرام به سمت تلگراف‌خانه سرازیر شدند و شروع به پیغام‌دادن به شوهر عمه و عمو و عمه و خلاصه اقوامشان کردند. این کار کم کم به مذاق مردم خوش آمد و تلگراف بازاری شد که بیا و ببین! مردم جزئی‌ترین موضوعات زندگی خودشان را برای هم پیغام می‌دادند و چنان کیفی می‌کردند که نگو.

توی همین گیر و دار پیغام‌بازی بود که یک دفعه جناب مخبرالدوله دستور داد که دیگر پیغام و حرف مفت ممنوع است! ای داد و بیداد. مردم که تازه فهمیده بودند پیغام فرستادن چه کیفی دارد، ناگهان شنیدند که از این پس باید پول بدهند و از حرف مفت خبری نیست!

می‌گویند ضرب‌المثل حرف مفت هم از آن زمان سر زبان‌ها افتاد. پس ما هم در همین جا این مطلب را تمام می‌کنیم!!



۵. حالا لولای فلزی را مطابق شکل در جای خود قرار دهید، طوری که یک بازوی آن روی میخ قرار گیرد. مجموعه را طوری تنظیم کنید که فاصله‌ی بین لولا و سیم‌پیچ حدود ۲ میلی‌متر باشد.

۶. به همین روش یک کلید و یک صداساز دیگر بسازید. مطابق شکل، این قطعات را به باتری‌ها وصل کنید. حالا پیچ‌های سر ثابت کلیدها را محکم کنید.

۷. با فشار دادن سر آزاد تیغه‌ی فلزی و در تماس قرار دادن آن با پیچ زیری، کلید ۱ را آزمایش کنید. در این حالت باید صداساز ۱ به صدا در آید. این آزمایش را بر روی کلید ۲ و صداساز ۲ نیز انجام دهید. اگر همه چیز به خوبی کار می‌کند، شما برای ارسال و دریافت پیام‌ها به روش رمز مورس آماده هستید. وقتی کلیدی را فشار می‌دهید، جریان از سیم‌پیچ عبور می‌کند و پیچ را به یک آهن‌ربای الکتریکی تبدیل می‌سازد. در این حالت، پیچ آهن‌ربایی بازوی آزاد لولا را به سمت خود جذب می‌کند و برخورد این دو، صدای تق را به وجود می‌آورد. با رها شدن کلید، بازوی لولا آزاد می‌شود و پایین می‌افتد.



توصیه‌های این جوری!

نویسنده: نازنین نجف پور

تصویرگر: طاهر شعبانی

درباره‌ی

تغذیه‌ی مناسب!

$2 \times 2 = 4$
 $8 \times 4 = 32$
 $7 \times 8 = 56$
...



این امروز چشه؟

هیچی بابا امروز صبحانه
خورده و آمده سر کلاس!



با خوردن صبحانه‌ی خوب و مقوی
می‌توانید روز را با شادی و نشاط
شروع کنید و شرایط بهتری را برای
یادگیری و تمرکز فراهم کنید.

۳۴

بچه‌ها

اسفند ماه ۱۳۸۸

«بهنتره شب‌ها نذاریم
راحت بخوابه. هر چی
روی میز بود، خورد!»



اگر می‌خواهید صبحانه را با
میل بخورید، باید شب قبل به
قدر کافی خوابیده باشید.

چه خبرته؟ داری چه کار می‌کنی؟ الان می‌ترکی!

برو بابا! دارم میان وعده‌ی سالم می‌خورم!



بعد از خوردن یک صبحانه‌ی کامل، خوردن میان‌وعده‌های سالم را فراموش نکنید. خوردن میوه‌هایی مثل سیب، پرتقال، گیلان... در رنگ‌های تفریح، خستگی شما را برطرف می‌کند!

دارم از غذا خوردن، لذت می‌برم!



بچه‌جان! الان درست سه ساعت و هجده دقیقه است که تو داری غذا می‌خوری.

سعی کنید غذایان را آهسته بخورید و به هیچ وجه با هیجان غذا نخورید تا لذت غذا خوردن را از دست ندهید.



خوردن غذاهای آماده و کنسروها به همراه انواع چاشنی‌ها و سس‌ها باعث بروز چاقی و انواع بیماری‌ها می‌شود.

از بس کنسرو خورده!

این چرا به هو این جوری شده؟



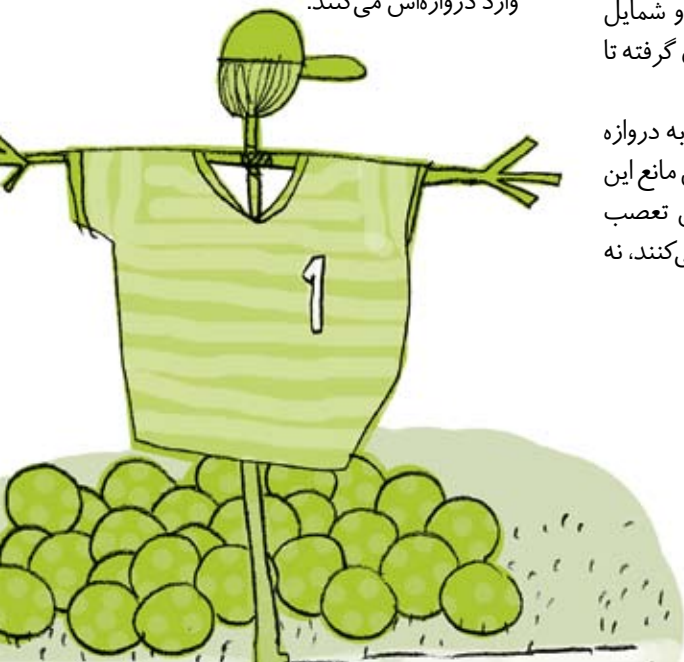


● **برانکارد:** وسیله‌ای برای استراحت بازیکنان! در فوتبال ما، برانکارد از فعال‌ترین ابزار داخل زمین! (بیخشید بیرون زمین) محسوب می‌شود، چون هر بازیکنی که خسته می‌شود با داد و فریاد خودش را روی زمین می‌اندازد و زود برانکارد می‌آوردند و او بعد از یک سواری حسابی، کنار زمین می‌رود و آب می‌خورد و موهایش را شانه می‌زند و دوباره به داخل زمین برمی‌گردد! البته بازیکنان برخی کشورهای گرمسیر در استفاده از برانکارد ضرب‌المثل هستند. آن‌ها اساساً برای این فوتبالیست شده‌اند که خودش را زمین بزنند و هی، سوار برانکارد شوند. این کار چنان کیفی دارد که نگوی!

● **داور:** سپر بلای مربیان تیم بازنده! (به نظر برخی مربی‌ها داور را برای این داخل زمین می‌گذارند که اگر تیمی باخت، بتواند تمام تقصیرها را گردن او بیندازد. و گرنه داور به چه دردی می‌خورد؟)



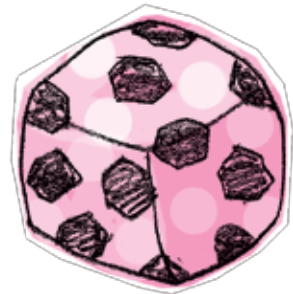
● **دروازه‌بان:** بازیکنی که وظیفه‌اش مراقبت از دروازه است. اما گاهی بازیکنان حریف نامردی می‌کنند و برخلاف میل او، توپ را وارد دروازه‌اش می‌کنند.



لغت‌نامه‌ی فوتبال

نادر فاضلی

● **توپ:** وسیله‌ای نسبتاً کروی شکل که هر بازیکنی به آن می‌رسد یک لگد به آن می‌زند. بعضی‌ها هم که قربانشان بروم لگد می‌زنندها!!



● **بازیکن:** آدم‌هایی که گاه شکل و شمایل عجیب و غریبی دارند؛ از ریش لنگری گرفته تا موهای تارزانی و این جور چیزها. هدف بازیکن وارد کردن توپ به دروازه است که متأسفانه دروازه‌بان تیم مقابل مانع این کار می‌شود! ضمناً بازیکن‌ها براساس تعصب خود و به خاطر طرفدارانشان بازی می‌کنند، نه به خاطر پول و این جور چیزها!



عجایب جام جهانی فوتبال

مهدی زارعی

در فوتبال نیز می‌توان به جای چراغ به بازیکن کارت نشان داد. کارت زرد؛ یعنی آماده شدن برای اخراج و کارت قرمز؛ یعنی اخراج از زمین بازی! و این‌گونه بود که تصمیم آستون به یک قانون مهم و چاره‌ساز تبدیل شد.

فوتبال با دست!

«دیه‌گو مارادونا»، ستاره‌ی آرژانتین در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی از بهترین بازیکنانی بود که در جام جهانی ظهور کرد. البته همه‌ی توانایی‌های مارادونا در بازی با پا خلاصه نمی‌شد. او یک‌بار در سال ۱۹۸۶ توپ را چنان زیر کانه با دست وارد دروازه‌ی انگلستان کرد که هیچ‌کس متوجه نشد و داور گل را قبول کرد! بدین ترتیب آرژانتین حریف خود را شکست داد. چهار سال بعد در ایتالیا، مارادونا باز هم از دست خود استفاده کرد. او در بازی با شوروی با دست خود وارد شدن توپ به دروازه‌ی آرژانتین جلوگیری کرد! بازیکنان شوروی خوش‌حال در انتظار اعلام پنالتی بودند اما داور متوجه نشد! پس از پایان مسابقه مربی شوروی که بسیار عصبانی شده بود به طعنه گفت: «بهتر است فدراسیون جهانی فوتبال قانونی تصویب کند که در آن با دست نیز بتوان بازی کرد!»

فوتبال با پای برهنه!

در دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی تیم فوتبال هندوستان یک قدرت بزرگ در فوتبال آسیا بود. فدراسیون جهانی فوتبال به آن‌ها اعلام کرد برای حضور در مسابقات فوتبال باید کفش به پا کنند اما هندی‌ها که با پای برهنه بازی می‌کردند، راضی نشدند کفش به پا کنند و از شرکت در مرحله‌ی مقدماتی جام خودداری کردند!

چون هیچ مجسمه‌سازی نمی‌توانست در این زمان کم یک جام بسازد. اما ناگهان یک سگ پلیس به نام «پیلکز» به مشکلات پایان داد و جام سرقت شده را پیدا کرد تا خیال مسئولین جام جهانی نیز راحت شود!



تأثیر چراغ قرمز بر جام جهانی

در جام جهانی ۱۹۶۶ مشکلات فراوانی برای داوران به وجود آمد. دلیل آن نیز «نبودن کارت‌های زرد و قرمز» بود. تا قبل از اختراع کارت‌های زرد و قرمز داوران از بازیکنان خطا کار می‌خواستند که زمین مسابقه را ترک کنند. اما در جام جهانی ۱۹۶۶ وقتی داور یکی از بازیکنان آرژانتین را اخراج کرد، او رضایت نمی‌داد که از زمین مسابقه بیرون برود! این مسئله بسیاری را به فکر فرو برد. بهترین راه‌حل چه بود؟ «کن آستون»، داور انگلیسی سوار بر ماشین خود پشت چراغ قرمز بود که ناگهان اندیشید، چراغ زرد برای آماده شدن و چراغ قرمز برای توقف کامل!

راه یافتن به «جام جهانی» بزرگ‌ترین آرزویی است که در ذهن یک فوتبالیست وجود دارد. رقابتی که بزرگ‌ترین تیم‌ها و بازیکنان جهان در آن گرد می‌آیند تا برای قهرمانی تیم خود و فتح جام تلاش کنند. تا چندی دیگر نوزدهمین دوره‌ی جام جهانی برای نخستین بار در قاره‌ی آفریقا و در کشور «آفریقای جنوبی» برگزار می‌شود.

در این شماره برخی از اتفاقات خنده‌دار جام‌های جهانی را مرور می‌کنیم.

جعبه‌ی کمک‌های اولیه در زمین فوتبال!

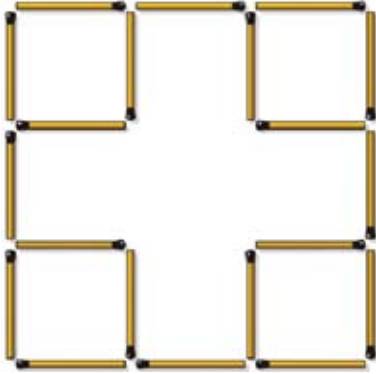
در سال ۱۹۳۰، در اولین دوره‌ی بازی‌های جام جهانی، تیم‌های آرژانتین و آمریکا در مرحله‌ی نیمه‌نهایی روبه‌روی هم قرار گرفتند. مسابقه‌ی دو تیم، مسابقه‌ای خشن بود و هر چند دقیقه یک بار یک نفر از بازیکنان آمریکا مصدوم می‌شد. برای همین پزشک این تیم پشت سرهم وارد میدان می‌شد تا به وضعیت بازیکنان رسیدگی کند. این وضع سرانجام موجب عصبانیت «ژان لائرنوس» داور بلژیکی مسابقه شد و ناگهان به سمت پزشک آمریکایی یورش برد. پزشک ترسید و خواست با سرعت از زمین خارج شود. اما ناگهان جعبه‌ی کمک‌های اولیه وی باز شد و تمام داروها بر روی چمن استادیوم پراکنده شد! بدین ترتیب بازی برای لحظاتی متوقف شد تا داروها به داخل کیف پزشک ریخته شده و او از زمین خارج شود!

نقش سگ‌ها در جام جهانی

چهار سال مانده به آغاز جام جهانی ۱۹۶۶ (انگلستان) جام جهانی به سرقت رفت. مسئولین برگزاری بازی‌ها در مانده بودند که در این فرصت کم چه کنند؟

از پنج به هفت

همان طور که در شکل می بینید با استفاده از ۲۰ چوب کبریت شکلی درست کرده ایم که ۵ مربع دارد (۴ مربع کوچک و یک مربع بزرگ). آیا می توانید با جابه جایی ۲ چوب کبریت تعداد مربع ها را از ۵ به ۷ عدد تغییر دهید؟



حمیدرضا حسینی



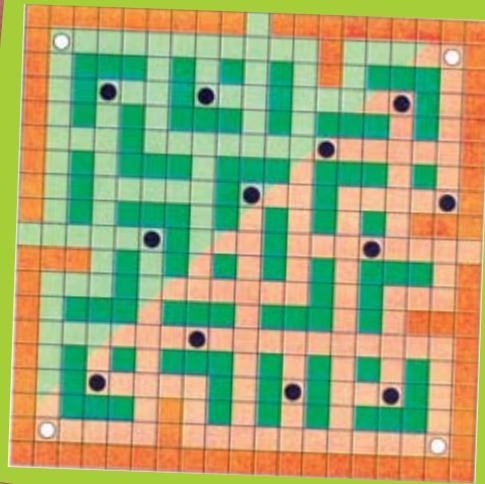
سرگرمی

توپ و ترازو

۹ عدد توپ دارید همه یک وزن و یک اندازه، جز یکی که کمی سنگین تر است. یک ترازوی دو کفه ای هم در اختیار دارید. آیا می توانید با دو مرتبه استفاده از ترازو توپ سنگین تر را پیدا کنید؟

جمع آوری دایره ها

بعد از برداشتن هر دایره ی سفید باید سه دایره ی سیاه بردارید. توجه داشته باشید که از هر مسیر فقط یک بار می توانید عبور کنید.



عدد بعدی؟

با توجه به رابطه ی منطقی بین اعداد زیر بگویید به جای علامت سؤال چه عددی باید نوشت؟

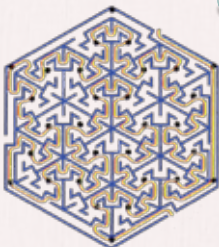
۱، ۲، ۴، ۷، ۱۱، ۱۶، ؟

پاسخ های سرگرمی شماره ی قبل:

۶



۵



۴



۳



۲

۳۳ نفر

۱

مرد ابتدا در قطب شمال ایستاده بود.



جدول

حروف مربع‌های شماره‌دار را به ترتیب بنویسید تا رمز جدول به دست آید.

مناسبت چهاردهم اسفندماه	سوغات اصفهان	کشوری در آمریکای جنوبی	شهر مقدس مسلمانان	نصف زاین	دوست و رفیق	مسابقه‌ای با فاصله‌ی ۴۲ کیلومتر
مناسبت پانزدهم اسفندماه	پهناترین کشور جانور ریز پروتئینی	زبان	پرستاری	فرار کردن		شهری در مازندران
رشته کوه آمریکای شمالی	پایتخت ایتالیا	ویران نیست	قایق کوچک	پیامبر نقاش	علامت مفعول	
منع الهی	جمع مدار	شیر عرب	۱	چیزهای آبکی	حیوانی شبیه خرس	
فراوان	رود مهم استرالیا			بیماری خطرناک	باید با هم کشور را...	
از معادن آفریقا	قدم وارونه	صدای بز	۲	خانه‌ی بیلاقی		
کشوری عربی	پایتخت ایتالیا	بیابانی در آمریکای شمالی	بلندترین قله			
شتر نی‌کوهان	جمع مدار	محل اقامت پاپ	سرک‌ز آن کانتر است			
رود اروپایی	جمع مدار	جانوری آبی	۳			
پر آب‌ترین رود اروپا	جمع مدار					
بوی رطوبت	از تباط، برخورد					
پایتخت پرو	اکسون					
استاد نامرتب	اکسون					
شهری در شمال غربی ایران	اکسون					
بیابانی در آفریقا	اکسون					
جدید	اکسون					
بله	اکسون					
آرمان، هدف	اکسون					
نله	اکسون					
شهری در فارس	اکسون					
نامی پسرانه	اکسون					
بلندترین رشته کوه	اکسون					
شهری در استان تهران	اکسون					

* در طراحی این جدول از کتاب جغرافیای دوم راهنمایی استفاده شده است. رمز جدول شماره‌ی قبل ما برای خدا انقلاب کردیم



کاشان

گلستانی در همسایگی کویر

حبیب یوسفزاده

شهرستان کاشان که در گذشته به دلیل پارسایی اهالی آن به دارالمومنین شهرت داشته و امروز از توابع استان اصفهان است، با تاریخ هشت هزار ساله‌اش یکی از اولین مراکز تمدن بشر در ایران زمین بوده است. اشیای سفالی، مسی و مفرغی به‌جا مانده از تمدن سلیک در تپه‌هایی به همین نام، در دو کیلومتری جنوب غربی کاشان نشان می‌دهد نیاکان ما در این منطقه از خلاقیت و نبوغ زیادی برخوردار بوده‌اند. به طوری که ساخته‌های آنان زینت بخش بسیاری از موزه‌های ایران و جهان است.

کاشان بیش از هفتاد روستا و شهرک دارد که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: قمصر، نیاسر، برزک، ون، کامو، نوش‌آباد، قهرود و مشهد اردهال که آرامگاه زنده‌یاد سهراب سپهری، شاعر پرآوازه‌ی کشورمان را در خود جای داده است. در بسیاری از این شهرها، به‌ویژه در پنج‌تای اول، پرورش گل محمدی رواج زیادی دارد تا جایی که شهر کاشان به بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی گلاب در خاورمیانه بدل شده است. خانه‌ی کعبه هر سال با گلاب کاشان شست‌وشو می‌شود تا یادآور عطر خوش پیامبر اکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله، در خانه‌ی خدا باشد.

نام‌گذاری

درباره‌ی نام کاشان نظرات مختلفی وجود دارد. عده‌ای معتقدند این دیار به دلیل آب‌وهوای خوبش همواره مورد توجه حاکمان و شاهان قرار داشته و در اصل «کی‌آشیان»؛ یعنی، جایگاه شاهان بوده است. به طور کلی، کاشان به خانه‌های تابستانی گفته می‌شود که از چوب و نی ساخته باشند. در ادبیات فارسی اغلب «خانه» و «کاشانه» در کنار یکدیگر آمده است.

سرزمین ستاره‌ها

کاشان در عرصه‌ی علم و ادب از غنی‌ترین شهرهای میهن اسلامی است و مانند کهکشان‌ی پر ستاره در حاشیه‌ی کویر می‌درخشد. برخی از چهره‌های ماندگار این دیار عبارت‌اند از: غیاث‌الدین جمشید کاشانی حکیم، منجم و ریاضی‌دان ایرانی که شهرت جهانی دارد و در سال جاری شاهد یک سریال تلویزیونی بر اساس داستان زندگی او بودیم.

محتشم کاشانی که شعر معروف او درباره‌ی امام حسین، علیه‌السلام و یاران باوفایش از میراث‌های جاوید ادبیات فارسی است؛ باز این چه شورش است که در خلق عالم است / باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است...

سهراب سپهری که جایگاه‌والایی در ادبیات معاصر کشورمان به‌ویژه شعر نو دارد و خود را این‌طور معرفی می‌کند:

اهل کاشانم / روزگارم بد نیست / تکه نانی دارم، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی / مادری دارم، بهتر از برگ درخت / دوستانی بهتر از آب روان...

ملا محسن فیض کاشانی حکیم، فیلسوف و عارف نامی که ده‌ها کتاب ارزشمند از خود به یادگار گذاشته است.

اگر بخواهیم همه‌ی نام‌آوران کاشان را معرفی کنیم - که هر کدام برای افتخار یک کشور بس است - نیاز به کتابی قطور خواهد بود. پس سخن کوتاه باید، والسلام.



تا حالا فکر کرده‌اید چرا به این هنر قدیمی ایرانیان کاشی‌سازی می‌گویند و این‌ها را کاشی می‌نامند؟
به عقیده‌ی باستان‌شناسان، کاشان قدیم مرکز اصلی کاشی‌سازی در ایران بوده است و همان‌طور که ظروف چینی را در هر جای دنیا که ساخته شده باشند «چینی» می‌گویند، این نوع کالا را نیز «کاشی» می‌گفتند.

